

دُر دانیہ خیال

مولفہ

شرافت الدولہ نواب مولوی سید اشرف الدین احمد

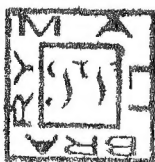
خان بہادر شولی امام باڑہ محسنیہ ہوگلی و

مصنف

تحفہ سخن و نورش و عبثت نامہ و یادگار طبقات محسنیہ

جکو

مولف نے بنام نامی حضور سرڈونیلڈ میکنری والس صاحب بہادر
کے سی آئی اے تالیف کر کے حضور مدوح کی نذر کیا حسب فرمائش مولف



باراول

مطبع مشرقی کتب و اشعار لکھنؤ چھپا

ماہ دسمبر ۱۸۸۹ء

به فضل ازین دال و عوض می بهی جمال

درین سال فرخنده فال داده خیرکمال - بدر سپهر کمال مهر لازم دال - محبوبه سبب مثال موسوم به



لواحه تراثت لدر لولخان بهادر لوی سید شرف الدین محمد خالصا شولی امام بانه هو کجی حریفان مصنف

در مطبع می نشی نو کشتو وقع لکین منو طبع کر

۲۷۹۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2791

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوندیت که پدیدار انسان را برای امتحان هرگز انابت قدم یافت برگزید بسان حضرت
خاتم نبیا که در جمیع امورات دارین محکم آمده و خالق عالم ویرافراوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بذریعہ رسالتش خلق فرستاده تا مردمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند
بعد سید انبیاء و سید صفیاء بلاریب علی مرتضی درین مقام است چرا که ذات های یونش در حقیقت معرفت
کثر از حضور ختمی مآب درین دار فانی ظهور نیامده هر که دیده دانش دارد به بیند و کیفیات هر دو
بزرگواران را بمنیزان عقل بسنجید این امر خلاف است که جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان پس
لازم آمده صلی الله علیه و آله و احفاده اجمعین - بعد حمد خدا و ثنوت شاه انبیاء و منقبت سید اولیاء
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم ذاب فخر الملک و وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهاور که بعد طبع یادگار مرزاجم باعث علالت و افکار بسیار متوشش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق نسوید و تحریر از صغری داشتیم لهذا کتاب دیگر که نامش در ذوال
نهادام ترتیب و ادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین داریم واضح باد که درین نسخه در وانه خیال

سنة گوهربجای فصل گذار ششم گوهراول در رساله سطوت احمدیه که از نتائج افکار بلاغت و تبار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدریس مدرسه هوگی است و شعر احوال مرحوم والد ماجد مؤلف می باشد گوهر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان پیونذشی الطاف حسین صاحب سحر است - گوهر سوم در تذکار در بار پربهار دلی باختصار مع ثمنه اشعار که بعد کتاب یادگار از مؤلف است

گوهراول در کیفیت ثواب غمزان مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمدی بنی اللواب الذی تجرد عن الا نواع والا جناس والغالب الذی تحد به فلا یدرک بالمحاس ولا یسلک الیه القیاس و الصلوة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقه عن الخطاء البقی العربی الا قی المویذ بالبرهان المبین و علی آله مقد مات الذین الموصل ولا و هم الی الحق والیقین -
 آتال بعد بر الواح ضامه محارف مظاہر سلم گذار ان طارم تصورات رموز صور علییه و رصد بندان صفو احتمالات کنوز حکمیه که حقایق اعیان موجوده را بعین نظر تمیق و میزان فکر دقیق دیده و سنجیده تجشیم بنیات باهره و مؤنث حج زاهره و رصد و هویت ماکان آمده از نمود آثار فی بوثری برده اند منطیع و مرثسم است که مدرک بودن نفس ناطقه بالذات اگر چه در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و ثبات اثباتش بر این گوناگون و دلائل قلمون فی محله ثبات و ظاهراست و ارتسام معقولات و احکام ملکات و اخلاق زکایات بذات نفس متحقق و باهر گو بترن و مزاولت آلات بود پس اوضح است که نفس متعلق شده معقولات کنسیه سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون ماضیه بیاد داشته باشد چه محمل تذکره جوهر نفس و اقیست بجای خود باقی است و باقائه برهان فلسفه و دلائل قطعی و وجه متشعنه این مزبور در کتب حکمیه و غیر ذلک

مسطور است و در اینجا بوطیة مذکور است فہنہا ارد نامسک المتکلمین و ہم حکماء شریعة
 سید المرسلین حقیقۃ کان او عجائزا امطرح نظر است پس کشف کالموصوف براوان صافیہ
 باو برقیع بیشتر اخبار و آثار خلق ارواح کہ بحدیب تحقیق ہمان نفس ناطقہ است ولو ايجازاً بکم
 لا یدرک کلمہ ولا یترک کلمہ وضاحت پذیر می شود و مر مؤزاً علی تنبیہ الکلام لانہ
 الا و ہام اذا مت گیر میگردد کہ صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمہ روح بعد نقل حدیث
 امر و اح المؤمنین فی روضۃ کہنیۃ للجساد فی الجنۃ و حدیث ان الارواح فی
 صفۃ الاجساد فی شجرۃ من الجنۃ تسأل و تتعارف و حدیث ان الارواح فی
 جہرات الجنۃ یا کون من طعامہا یشریون من شرابہا و حدیث اذا قبضہ اللہ الیہ
 صیرتک الارواح فی قالب کقابہ فی الدنیا یا کون و یشریون کاذا قدم علیہ القام
 عرفوہ بتلك الصورتہ الّتی كانت فی الدنیا سندرج بحین بیان رشاقت عنوان جفت قلم
 فرمودہ پس ازین احادیث منقولہ بوضوح پیوستہ و جلوہ غایب مضقہ لئلا گشتہ کہ ارواح المؤمنین
 علی مر الزمان شاوان و خرامان و فرحان و حمان و قرح کنان و گلشن جنان می باشند و
 عنادل استہ مسلمین مواظبتہ بر اعضا طوبی بوظیفہ سبحان اللہ بجمہ کہ چہم پروازی نماند
 استقضاء الکلام تنقید المرام آنجا کہ رافع اعلام العدل و الانصاف خافض ظلوم الجور و
 والا انصاف نور صدقہ الابصار نور حدیقۃ الانوار امیر الامر رئیس الکبرا فخر الاما جد و الکاک
 وارث الامارۃ کابرا عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان لواء الشجوقۃ الجنان
 و قاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تشبث باروان طاهرہ حضرات ائمہ معصومین
 و سید المرسلین علیہم السلام الی یوم القیام زردہ بود و نتیجہ گونه باستعا و قرین و دور از عقل
 حقیقت بن نبود کہ جنت الماوی ماوی حضرت پناہ علیہ رضعان استہ شود الحق احتمال و زلال

دار و نیای تازه خبار بر اولی الالبصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین داسگاه
 و مدینه آگین و در حله ابد فریب نه عده قرن باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار
 بزم آریایان هستی ستار و منقوشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود
 ایشان بیاد می بر باد است گر همه کسری و قبا و است بالضرور از دنیای دشمن و فادوست غنا
 بر خاستن و روال بط اشباح هیولانی گسسته بیکانه دار بار غل بر دوش کیشور بقا ستافتن از
 قوانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادت و در هر وان سر البستان خاکدان ظلمانی را ازین
 شور شکده ششمن شناس فحیبت اساس تنبیهت و برهنه پای بر صحرائی کتم عدم نهادن و از شغله
 پروا و هموس و اتباع او اهر نفس نفس بر سبیل تشقت و اضطرار بیرون جنبه سر سجده گاه فنا افروختن
 از محتملات عالم ممکنات است فلذ لک هر فرد بشری که درین توده خاک گذشتنی و گذشتنی و تیره
 سفاک پُر کردنی و انباشتنی قدم نهاد و با نگاه پیک اجل او را بمفاد کل من علیها فان و عدم
 نشان داده **۵** هر آنکه زاد بنا چار بایش نوشید ز جام دهر می گل من علیها فان و
 بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که او لش عدم و آخرت
 فناست در حق ظن ستهباق و بقا خطاست رباعی دنیا غوایی است کش عدم تعبیر است
 صید اجل است گر جوان و پیر است به هم روی زمین پرست و هم زیر زمین به این صفحه خاک
 هر دور و تصور است ما نا این چخانه دُرّالود است و نبات این شکرستان هلاهل اندود
 سرابی است تشنه فریب و سر نیست پُر فراز و شیب همین سبب است که درین بوستان
 خزان رسیده غنچه ندیده که خارجا گریبان نش ندیده و گلی نشگفته که از لطمه عواصف از بلاق
 اوراق مجوعیش پر گنده و تشاعی نگردیده آری اجناس کاسده این سمیا خانه که همه ناسره است
 سره می نماید دیدنی و بقسطاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس انوار حق شریعت

باند اساس اعتبار نور و ظلام ازان کردنی تخلص برار باب برهان مکتشفه و الیقان و اصحاب شایده
 و عرفان و ذوی الشمع و الابصار و الاخیار چون شمس بر خط نصف النهار آشکار است که
 سابقون مقررین هرگاه شنیدند خطاب الست یز تکلم پس سمع منور از سمع منعم و بجهت نه بشنیدند
 خطاب او را و بجهت پنهانی روشن و متوجه مشاهده جمال او فرمودند و بقلب منوره دوست گرفتن بقای
 او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت و شوق حقا و صدقا و عبودیه و رقا و لیکن اصحاب
 میمنه بشنیدند خطاب او را بسمع ایمانی و پدیدند متوجه را بآیات آفاقیه و انفسیه و فیهند خطاب
 را بقلب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایمان و تسلیم و از ایراد آن اینجا مطلب است که
 چون قریش فلک کینه توز برخواست تا بساط هستی تو آب حجاب گردون پاکگاه نور دیده نور دی
 و کار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و می چمنستان ایالت و سروری را بر صرصر حتی اتاک
 الیقین از پای انداخته گستان گیتی ز بهشت فشان را هم رنگ خارستان گردانده افتد الا مائل
 ناقه الا فاضل که هفت المساکین و الارامل ملاذ المفتاقین و الا کامل آخرت سعود عاقبت محمود غفر
 تاب مشوبه مثاب همانا که های همت به یونش باستخوان ریزه دنیا می خیس دنی سرفرو نیاورده بود
 و غایب از نعمت امانش در هوای هوس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
 می داشتند و با گرفتاری ظاهری سر سر هم آنه اوکی می نگاشتند بافتنای شایع افاضات
 خالصه ایمانی و اتوار توفیقات با تضرع بانی تصدیقا بالا ذعان و تسلیم للرضوان ندای کل نفس
 ذایقه الموت اجتماع قطعاً فرمودند و آثار جمال کریمه کل شیء هالک الا وجهه معانیه متبصراً
 نمودند لا جرم دل بر سفر ناکزیر نهاده اقرهای اطاعت گزین و اخلاص خلت ضمین و صفیای
 صفوت قرین را در رخ رانده نسبت و پایه حالت جدا گانه بجا هر دو هر دو صایا رضائاً کنند
 ارزانی داشته خوشنودی بخوانند و صدای یا ایته النفس المطمئنة ارجی الی ربک

بگوش نبوش و صفا ساختند و عمر هفتاد و یک ساله ازین دار و لکیر و سراسی پرخور و روتز و پیر که
 نژده شهر نژی الحجة الحرام سنه یک هزار و دوهصد و نود و شش هجری سبب الانام علیه التحية و السلام
 متواطی تاریخ شانزدهم ماه نومبر سنه یک هزار و شصت و هفتاد و نه عیسوی لا علی طریق الاستکرام
 بود راضیه در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانتهاض فحش آباد فردوس اعلی پروا خفت
 از وقوع چنین واقعه عبرت افزا حیرت زا غرولید نهاد آذر آگین بهمانیان برخاست و وزیرین
 باد تندر ملالت کرده زمین و آسمان را ظلمت آموذ و گرد مصیبت بر آرد این زمانیان غایان ساخت
 بسکه درین ماتم گساری سپهر طلیسان کحلانی خون گریست گامه اش از شفق بسان جام لاله جگرین
 شده و درین نازله مالک زمین دست تغاین چندان بر زد که رخسار چون قفاسی فلک نیلگون گشته
 اوراق و اعضان ریاحین المنور فی صفحات صحیفه رزایای مهین بوده و ساکنین از افسوس نوحه بسته
 لبریز صهبای غنایای جبین گل از فریت دردناکی بشابه غنچه ناگفته لب از خندیدن باز بست
 و بیل و فضای گل یازا و بونجی مانل بنالیدن گشت نیم شکبار گشتن بگرد و اسیرموم چنین سوزی فرا گرفت
 قلب جد دل چون تزدانان پیست اندوزی و پذیرفت از رفتار هوگی پامی صبا و در دمان
 نسوین بنوع طره سی قلمتان زهره جبین تیج پیکر دید و سوس کبود پیرا بن که از تیر زبانی سر
 بدیه خوانی در ایاغ و ماغ میداشت موضع شانه نشک زبانی یکسوزید شاهد تیج از مشاهد
 این حال کثیر الاختلال گریبان بر خور و بصورت ماتمیان نواذب مبان پدید آید ای شام از
 ملاحظه این ملال متر که الاضحوال لباس ظلمانی پوشید آفتاب نورانی از غایت التهاب خوانی
 و عفرانی گشت و ما تهاب ششخانی مثل اهل هموم لایه در حلقه هاله دورانی گشت - شجر

کدام دل که ازین دانه جگر خون نیست	کدام دیده که زین حادثه جگر گون نیست
-----------------------------------	-------------------------------------

هرگاه حال عالمیان و راتم زندگی حضرت مرحوم که دلش در جور الطاف ایزدی غرق گورد

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی متفرق حضور است بدین منط باشد عاقل و کلما خاکساران
منسحق بالغیب مطارحات برسمیه را که بعد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب غفیری ایم اگر در امثال
این حوادث بلا انگیز و سواخ غنا خیز جابه جان چاک چاک و منخرق نشود طحون خرد خورده بین شویم
و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است در چنین هنگام هنگامه آرای آلام تفاوتی نکرد و فطرت
انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوست سببیت نام ماند بلکه اقرب بصواب و آیل بخیر آب هم
نباشد ولیکن بر مراتب دیده سریت و با صوره بصیرت مشهود است که هر صاحب وجودیکه از کتم عدم
بوجودی آید لامحاله از لوازم وجود باز بدخته عدم رفتنش محدود و بار او تکفل نظام کل واجب الوجود
است خموشیدن بمقادرات الله مع الصابرين به از خرد و شیدین است اید و ن عنان اشهب
عبر بار گلک بدلت نگار بسوی کوئی ادای مدعی گرداند و هر عرض مقصد اقصی را منصوب قض
خواطر اولی الالباب و الهی می سازد که هرگاه صنایع حقیقی بمقرب الماس نوزک قلم صناعت علم خوش
این در مکنون که آبی است مدغم شده در کاف و نون سبی است پائنا امره اذا اراد شیئا
ان يقول له کن فیکون سفته صارف تجارف و معارف ساخته بنا بر علیه و داری عوارف نا شناهی از
سجالات افضال و عوطف الهی بمصدق آیه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم همواره بحسب گنجانی ظرف
هر فردی از افراد بتی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
مظاہر تجالی نفوای دکان جفا علینا نصر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت مشریت عزرا
و اغراض مؤمنین تکفل عرفا بالفتح و ظفر معنان و نیز بر مراتب ظاهر و نه با فان چیستان قوت نظیر
و علمیه و معارف مبانی و عند لیبان باغستان صد و افعال فکریه و حدیثیه و ایجاد معانی که از
کارگاه فروردین اندیشه و مبالاث رزانت گزین گلهای دقایق مضامین غرا بالوف رنگ و بو
لطافت و متانت مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقفا و سسته بسته ایام و بلغ اذمان صافیة

دیده و در آن بلاغت اساس و خرد پروران فصاحت مقیاس را که لعبادت صورتیه و دولت
معنویه حفظ دارند کامل و حصه و رتبه شامل نصرتی تازه و حضرتی تواندازه و هند و آفرین طبع و قادر
بدست یاری خالص فکر سیال آلی متعالی کائنات مستوره کشف آورده بکشف همیتران زبان شیوا بیان بخنده
بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطرت ایشان نمایند پر توانداز و جلالت پر دواز
که میدی که حوائس مجربان راستور مادیات و ناظوره ذوات عظیمه را کشف و جوده شایسته
نورانی و مشاطه قوت را بنه مشاهده ضروریات را نگارنده عذر عراس استحصال و استنباط نظریات
و ابدانظار را بر موطا فتر اک محسوسات و شوار و افکار را سائق آثار معفولات و حسنی صورتیه
بالتکمل تشخیص جلوه گرداننده ساز و قهر سهولات و عذر رای هیولی را باقتضی و بقاضیا گستر و عشو به پرواز
و رتبه ثقلالات و بواسطه انسانیه را بتودیع جوهری در هر عقول بالغه و تخیله در کلمه و تجلیه بنابر فضائل
و کمالات اشرف و اعلای سائر سراسر موجودات گردانیده با چندین شیون و ظلمون و فنون گردانگون که
عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابدی بی شوائب آلات اختراعی و غوائل ادوات اختراعی انجمن
قوت بمنصه فعل آورده طرز آفرینی داد و آفرینه نجایب نظام قلوب عالم داعیه جنایب قوام ضامونی آدم
به بطولای مشیت کایه خویش نهاد باجمی حال چون این و بهیال خواهد که بدایع تقدیرات را از این خانه
بطون بعرصه کائنات تعبیه نماید که ذرائع توحید و ترفیه جماعیه عبادات التیام و وسائل ایستاد
خیر الاوصاف کافیه انام باشند هر آینه در فوایح بال میبایدی حال بسبی چند از خفای غیبت باجمی شود
شائع و ذائع می سازد که مانا و تمثیل این معنی مومنه و موکد تواند بود و آفرینا که درین هنگام خمبه
آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
گردان است با سرع زمانی از زمان و اقربانی از اوان از تسخیر و تسبیح ممالک جنوبی پرداخته لولای نور و
دار الشرف محل تیشیط کمال برافراز و طراوت تزیینت آب و هوای ابا اعتدال رساند از تصادم آوازه گور

که نقشش محروان و جفا پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصد شتاب بطور عدم خریدند و متهمان
 اشغال دولت بدیع ربیع بهمید بساط استمال و انالت بی برگ و لوا یان عرصه غیر اکوشید طنطنه و توری
 از جت عالم آرائی و جهان افروزی و سیاحت روزگار بی دار بلند گردانیدند با و بهاری روح نباتی در
 قالب حیات نو باوگان عالم آب و گل و مید و آبر آوری دامن از پا کشید و شغوف لبست و شودان
 پای گرد و آلوده نو میدگان شجبل بهار منت بلبل و سنبل گردیده از آثار آبای علوی در میدگان
 تشرای امهات غلی نقش بوی عجب حیرت افزای زوی الا فنام کیف یحیی الارض بعد موتها بر لویه
 خاک حسن ارتسام یافته و منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه تلاتون بهارستان زیانگرمی
 انواع حلال حریر و دیبای بی نظیر و طی آب و پذیراز بهر نو خاستگان بنات نبات ساخته خسرو گل در
 خطه بشاشت خیز فرحت انگیز گلشن برآورنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فرموده ظل
 رافت بر مفارق نسرین و سترن انداخته و آبشام و اشتهار از رنگین ریاض نشو و نما و شاد و خوش و
 هبوب صبا و نصارت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیده مورچانه
 هم آغوش بوده فضای چمن رار و کوش پروین و پرین ساخته خرنوبه داران ربیع و بهار صیفه اخوت
 خوانده چمن چمن در اهرم و دینار بر تارک ترنم سرایان جلاب شگرف ریخته و تخلفه سایان قبول شوال
 باهنگ مشام افروزی زمانه از شمالیل سنبل و غصان مشک بید و عود و عنبر باکیه گیر آغشته صبا از پی
 تاشیل فن مشاطی مشق زلف آرائی نو رسیده گان و تخمه کنائی بر تخمه آب روان فر گرفته و آب آسبال
 از تخمه بنبر آمده قصه زندانی و افسانه و لوا خانان خویش پیش سر و سوسن سسل باز گفته چارسو حلق
 آردی زمست بار شهر یار بهار است و شکوفه آردی بر سر و دید بان حصار گلزار نسیم بهشت و ریح بهار است
 و لتواز است و بلبل ازیم گل صغیر سیخ بانا زاله میر لکبیر والا و حد الشهیر و العدل الفاصل و الودع
 الکامل و الرفع الحاصل و الریح الباذل و العاقل العاقل اولوا العزم و المروة و الاحسان بعدن افضل

والکرم والافتان صاحب المرحم والفيض العام ذو المقامات والمجد التام مقدم الاسخية الكرام قدوة الابرار
الغلام مرجع الامجد والامثال تجار العلماء والافاضل مؤسس الركين الهداية والرشاد في هذه البلاد ووسم
قوانين الملة والارشاد كالاوتاد محيط دائرة الفهوم والعلوم العلم في الانام كالشمس بين النجوم صاحب الافلاك
الرضية تجمع السجایا المرضية سلاله اهل الفرق والتميز كاشف سخات العلوم باللفظ الوجيه منهل غاية التحقيق
ضوء ومصلح التدقيق فاقد الثبیل بالطبع السليم عادم التعديل بالذهن المستقیم الممدوح بالسنة الاكابر و
الا صاغر المنعوت بانوار الغائب والحاضر ذو المقام الجلیل الاخر الذي لا تعد مناقبه والاخصر تسبک
طیبات العوارف فی حامل شماله تسلسلت جوابات اللطائف من مناهل مخالفة سارت سمائب ذالہ الى
جميع الاقطار وجرت انهار فضاله فی کل الامصار عين اعيان الامار الالهة وعضادة اركان الرئاسة
الفاتحة وقيمة ياب سرایر الطاف سرديہ کامل العیار دار الضرب اصناف اعطاف ابدية صاحب السيف
والقلم ناشر الجود والهمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزہ سیرت کتب فطن صاحب خرد
فلک رفعت جتیه نگو ملک طینت خیر کریم درة التاج موهبت بصیر بنی باذل ملخ سخی علوم هست کیوان
و جت شعبان سیر شجاع باسل ولیر ضمیر بارع کاره از علث انا حلیم ذی مروت جردانا قونمال
آبسال بسالت باسل عرصه شجاعت تمبدا ابتسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال دره کلاه عمان
شوکت واعظا گوهر کیتای درج صفوت واصطفاء عنوان صحیفه اخلاق شایسته و تبيان مجموعه آداب با
جوهر سیوف قاطعه میادین رزم گوهر صنوف سا طعه تا شیل بزم حجاب گوهر نشان سخاوت وسماحت بهد
منیر آسمان جلال و جلال توج فلک محبت و کامکاری توج فلک شہامت و نجاری رافع الویه
دین مبین و شریعت غرا باسط اردیه حمایت مومنین و نصفت موقفا فارس مفارس ناشر بیان بلیط
مفارش امن وامان قاتح ابواب علوم و حکم ناصب رایات ایادی و نجم رانض مضمار جو و دو کرم قاض
بحرین رموز صدوت و قدم عامر بلده الفتح و راحة المرام حارث بدر النصر و مرزعة المکارم سیف سلول

بازوی سطوت و داد گستری رخ مصقول معارف بطشت و تهوری خورشید نفعی که شعاع حکم جهان منش
 آفاق گیتی را یکسر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطا با وجویش از قاف تا القاف در فتی البدایه سینه های
 مخلصان اطاعت کش بابداد و اعتقاد آن آر که آرای حکومت حجابی بلوغ باغ است و جگرهای این
 و نفاق بسطوت قهرمان آن اوزنگ زیب ریاست در انشکوبی و اغوغ غوغ دولهای او دای صداقت قهرمان
 زیر سایه آن ظل ظلیل رفت رحمانی مطرا و شاداب تر از ریاحین و گلشن همیشه بهار خوار احتیای مطلق و شای
 ضمین آبیاری تائید و مظهرت آن گل سرسبد مضیات نیردانی شکفته تر از انوار بیستین فرایا و نظا با که
 فضل فضل بجزه اقصی فضل ذی الفضل است و هم المکیه فضل بدرجه علی الکلیه ذی الفضل پس از اینجا تا طریض
 علوم بر بانیه و فنون بمانی بی می بر که فضل عدالت غازه آرایان عذر عذر ای امارت و لکنه ذی الفضل
 این فضل اندک که ام جاگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجه کمال و حدی گردانیده که سرایان
 آثارش از بد و اول که واحدی است و جمعی معدودات بسان فیضان الوار وجود است از علت
 اولیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت از دست در عاتق مکنونات موجودات و تهمیدین مقام حضرت
 محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توفیق و توفیق مقوله اسطاطالیس رطب اللسان شده اند و
 عذب البیان که آفاده آن یعنی میدهد بعینه آنچه او تعالی شایه و جل جلاله در تفریل ارشاد فرموده و
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط انتهى ما اوردت نقله و تبیان
 مکتصا و محصلا چه همین اندازه شعاع علی سبل الاختصار از برای دانش اجمع جمیع توفیق قول فلسفی بکتاب
 الهی کافی و بسند است بصورت بهوری جاری زخم و نوازی راست آهنگ بتخرید اوای بلند می ایم
 که درین جزو زبان آوازه ذات ذات الصفاتیکه ممدوح بدایح سابقه عدل و احسان و تالیع ملت
 خیر الانس و الحان و معتبرین ان کما نطق بالقرآن بوده از جالبقا تا جالبسا سامعه عالمیان افزوده و
 دل صفات منزل جامع الکملات حضرت شامع الشان ستوده زمین و زمان در سر بر آری ایهت شهود

و وجود محدود و محصور و نسبت که نفس شریفش بر ابطه تحملی فضائل و در سطح تحملی رذائل بالقوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجروره اشارت از آن است و میوسته او عاونا بانفاق عرفانی و صلیبن
و حکمای رواقیین که بانحای ریاضات نفسیه انواع او کار خفیه و جلویه و تمول و اعتزال برواق و رواق
بدل مساعی غیره و مشاق غیر سیره و وزیده نفس انسانیه را که مالی که ملقت آن است فائز گردانیده اند
و بانساب خاصه و اکساب مختصه لائق و واصل گشته ثابت و مقرر شده است که بهین و عمده ترین موجودات
شرف رتبت و رفعت نسبت نوع انسان اشرف اهل اسکان که مثال اقبالش بتوقیع و قیام فصلنا ظهور
علی کثیر من خلقنا من و موثق است گوهر شجره ارج عقل است زیرا که شناخت حقیقت کیمائی و برهات
لقاب دولی و حجاب مائی و ثوبی باد و بسته اند و دریافت کارگاه ملون ظاهر و آفرینش را بوی بازگشته
فایده یافته شاید باشد که این گوهر شب تاب بر مرآت ضمیر اندر و خاطر ضیا گستران الظیاع پذیرد اشراق عالم
قدس و بهره مند الهیات عالم انس مذکور اعلام سابق و سبصر افهام لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت اقی
و قصر خاتم ساحت و بختیاری خلف الصدق اعظم و اعالی و واسطه العقد و فاعل و معالی مطمح النظر
تفضلات ربانیه و منظر لطفات سبحانیه صاحب فطرت عالی و عنوان مثال بمثالی اعتقاد ریاست و فزونی
و اغما و فطنت و عقد کائناتی مجموعه جامع شرف انسانی و فهرست جرایز ازل ملکات انسانی مقصد بیان
و فو قونی توره و کمالات افلاطونی حلال معاهد دارک علوم و نقاد و جواهر محسوس و مفهوم بارقه برورده است
و اقبال و تشعشع ظهور احلال و جمال مستوفی و مرغیات و مقتضیات الهی و تنبیه الفانظر احوال عنایات و تفهیم
مانندایی که آذین و مشاهدات صورت محسوسه اشیا و فانی و تکرار دراکات کمنه خالق و معانی که از محضورات
خرینه حافظ و خیال است با قاضات قایضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین ناشی روح الامین
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود را بوسایل ضروریات بنی غشیه و حجاب شناخته
و از خجستان محارف قدس و ایقان که مفرس آن مرز سعود جاودانست با جتنا و فرائد مستلذات

صوری و متعاقبات معنوی بر دایره ضوئ نشان بیکران گردید تا آنچه بر ده پندار جهانیا نیست چند آنچه در
 نظر والا جلوه گری و زبید که اعیان موجودات را مظهر حکمت بالغه حقیقی دانسته و متکلمهای رنگارنگ را که
 بر کار قلم صحنه بچوین که چهره آرای عرالس روحانی و مظهر لابل بر کشفای معانی است در قالب بود و نمود
 رسیده چون آئینه جهان غمای درخشندگی بخشید از آتش تیر قدرت کامله لم یزلی پنداشته همین سبب است که
 استکمال قوت علیه علمیت اش متتابع همگر است همانا ذات بهایون رافقه الهیش بهای جزالت ابدی را
 منظر شایین دولت از آسمیان ولد دنیا من دید یا زوی صولت برفرق کامگارش کنشاده و شهبان کنشاده
 رحمانی از فضای فیوض جاودانی جلوه سعادت فرموده استقر بر بساط اقبالش فر گرفته فلک با هر چه
 درخشتین یعنی که محمود و شیشه است چون کر بند با سان حلقه اقیانوس طاعت و پستایش در سنا گوش
 انداخته و غاشیه آتشال مثال و امر عایش و پیکر یصد تفاخر و مباحات بردوش داشته کوبه عظمت و دیرینه
 حشمت بزرگ نامفان اطاعت گزیر نیاز بر سده سینه او نهاده و در هر عهد ظلمت همد زمانم اعتبار
 ابلق نه خرامن ایام در فضا اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست بفرجای آفتاب الزیاسه
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر افراشته که از بدو خلقت استعداد را واده مواد از جهت پذیرفتن
 صورت بهیولانی ریاست با چنین صورت زیبا ملازم گشت و ارقام عدالت بر صفای صحف امارت
 ابالت بقضای عدل سباعه من عباده سبعین سنه با صولی بخلی نگاشته که از روز نخست قوم
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را ترکیبی بدین کمالت بر مجلای وجود و عقل حقیقی بر پای زمین
 از ان توان اندیشه حصول پیوسته تا و کیکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین
 محدثات انوشیروان است و گفته تر از وی رعیت پروری و نصفت گسترش موخر از کتاب منزولی
 بنظر کمترین عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب پنداران
 نماینده کسب نظامی جفا طیت را چه یارای اینکه حلقه دایره بر در خانه مظلومی ختم دیده زنده پای هیچ جا که

جوهر پشته را چه نیروی اینکه بساحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسود و قطب را آجام و مزلج تهرت مقام
 عقد اخوت طبعی بسته بهمانی همدگر مشغوف اند و اغنام و طلب دیات قتل نفوس انبامی جنس از دره نو پیا
 با بیاچ تمام مصروف تیه وائل با ششیان بستن در او کار برات است و باز از تدر و در مقام انبار سیاهی
 مات ارامش جایی حمام و درج غلب شاهین بی شائبه ریب و گمان گشته سیمرخ نطق جاقو شوی خفا
 افراخ و جلیج در قاف بر میان جان بسته بالجملة عهد فرمانروایش را ستودن و زبان را تازگی بخشیدن
 بدین مضمون سزد و بر از دین معمر عالم از عدل چنان آباد و خرم شده که نیست نهفته جز چشم خوان
 رخنه جز و در عهد شان از فرمان قضایر یانش بشکول فلک را همه سر بلندی قفلج و از جندی چه چاره
 جز آنکه از قلم الطریق جوهر و جبار گرد و دوازده حکم قدر توانش و هر دایمی مظهر ناطق منظر را چه محال غیر آنکه
 خفاره مهر و وفادارست بر بند و نخلبند آردی بجزید عوارف آن خافض جناح عیول اسکندری طغرای
 حدیقه سیرائی در ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطایر گلزار عالم با جاره آفراری
 و دایمی بجهت قبض و تصرف و حوزه دخل بلا تخلف در آورده و برگردان فروری بود و عوارف آن نایب شکوت
 قیصری بر لیل اکمال رونق شش جهانی و سرسبزی نفس نباتی پر تو صد و را انداخت که در ارباب نبات
 خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انما از اخضار بر قامت نونهالان
 ریاضین و اقسام از اسیر در فضای بساطین پایالی مبرزه بیکانه اقلع از آزار رسانی شکوت تیز و از تلطف
 و مدارای مشفقانه بکار برده چنین گل رخنی خورشید طلعتی که نود ثنائی محمود و محال ستوده بر زمینش
 تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناصیه نورانش درخشیده از وضو شمع خورش آفتاب عالیناب
 در آتش غیرت میسوزد و سبیل یاسمین سایش لبان نافه خون سودا در دل لاله انسانی می بندد گل گلشن
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضار حسن پیاده دو است و شاه انجم از خرمن جلال بهایش چون بی
 بافتباس خوشه نور سرگردان رفعت فرق هایدوش فرازنده نام و نشان دیمیم و افسر و ظل بهای طغش

مفارق کی وچم راسا یه چتر مایون فرمشکین طره اش که خم اندر خم دارد کند اعدا گیرودر پنجه دراز و پیش
 که روکش بستانم است ترک خاک اسیر و دستگیر تفقیر سیاهی مهر اعتدایش بنایع سطوت و قنوت و صیدین چوبین
 جبینش خاقان چین را بکنجه حتی اتاک الیقین بیا تن چشم حقایق بنیش فرمان ده سیاه و سفید و زو
 شب و شهباز فرگانش سرگرم در چرم مکاشحین شبایلین حسب عذار صبح نثارش شرفستان شمشیرش
 و اقبال و تالک خط مینو سوادش مهور البید عظمت و اجمال گوی سیمین بقیش لقا بهشتی که خیر هستی و الفکار
 است آتی فی حب یوسف زار است و حسن نور آفرین راسه بایه الاعتبار صبح گوش حق تیوشش مخزن لالی
 اسرار جهانبانی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین نصف گسری و کشورستانی نقطه و هنر موهبت
 جد و لش جوهر فرو است و جز خوان مصارف نبرد نیروی بازوی تهنن انگنشت معاضد قوی دست نضر
 و ظفر و ساعد راجش مساعده سعادت بخت و اسکنند از مشاهد سبزه خط گلزارش بشنا به تاثیر ابراز هوا
 وجد انگیز شایخ هر نهالی مانند صاحب حال در حال و آفتادون و بر فاستن بیانی مظهر و مظهر کمال معرفت
 ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبا پیش صفحه صحیفه عیش و طرب و چانه هر غم به جانه لاله خوش
 از صهبای گل رنگ نشاط لبالب از فیض نظاره جمال احمدی مقیمان چمن رسلوک طریق و جواهر صاحبان
 و از نوره های هوای با هو و دست و ن جلیل جمال آفرین بنگر آریه فتبارک الله احسن الخالقین
 عذب البیان بلبل وستان سراسر از بهار از عشق گل نکر دی که پروانه وار هوای شمع خسارش گل کردی
 قمری بسک طریق بندگیش در گردن نیاز از انداخته از جمله زنده باقان بستان ممتاز گردیده و سر و پا همه آرازدنی
 سلسله نغمه میش در پای گذاشته از بهیگی نوافستگان خیابان سرفراز بوده بنام ایند و تو خود باغی و گ
 بر بان کسی جوید به قدرت سر و دست و زلفت سبیل و رخ گل درین گلشن به فیلسوف و انشوری شجاعت هر جز
 که بازای نیکوای نقاد جوهر محسوس و مفروض که از تحصیل ملکه و قوت راسخه بقرن اسراج تصور و بیان در
 سرعت استغنی چون صواعق در بریق است شمسیه تعلق از سطاط ایس که منطبق منطقی و محقق و قانون عصمت

قوهی است نورخودش فراخچیده و در برابر زوین ناقصش که در اسراع ترصیف شود آیات فکریه و تزیینات
 مقدمات و ضروریات و استنباطات ساج نظریه بلکه در آن تقدم و تاخیر بر لحج بصیر و رویت نظر ملبه نماید و سنجش
 طبع و تقاطع و تعلیم و س که مختصر الآات و در الیه و جوهر نفسیه و مدسبه و فکریه و منتشرع ادوات معقولات کتنبیه و
 ملکات عنصریه است بزنگار بلاوات رسیده و تقاضا و اشتیاقش در طینات رخمانه و معالک پروانه بر منع حرکت
 ارضی و دلیل است مدتی تر از آسائس فکلی و چرخ چپیزی و اناقت افتخامش و عقبات مبارزان و نایان
 به صندری و پره دری و بجای کوره نیران بر خرق و التیام فکلی برمانی است بوق تر از سه اسکندری
 بوعلی با چندین کمالات متوالی در محاذاتش کند و جودش را چون بود چیا از قلاون حد اقت و در زان غایبی
 چند اردو و فاریابی با هم بیانات شقاقت نصابی از ملا الوانوار حکمت علمیه نظریه اش خویشین را قشایه
 عمیا کفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه مانا با مفهوم خاص ذات هایش از مقوله متضایفات علی
 وجه التوارد است که تعقل یکی مثنی بر تعقل دیگری لسان الیوت و میوت و در تمثیلات است میاوت
 زرم را از نه نگاه آرایش و نایش نسبت عروسی همچو اقلیدسی پسندیده عقل حکیم دانش پسند و در ویدیه
 اسلمه را به پرنوی الهیه و سیوف قاطعه را بشنوف ساطعه تنیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند
 ریح و حسام تو چو تلم بد سگال را به سینیه می شکافد و گردن همی زند و با کجمله اندیشه فلک پیا و فکر
 بلاغت انتها کند و نارسائی اسیر است و خامه مقلع اللسان سر بلند از وفامت تشویر و دامت
 سر نیز پر فباله در حر می آست که نون زبان بنیت تنظیف بصد جاجرید غوطه زند و جامه ار جاسان
 جرم خویش بدوق لذت اندیش بر کند تا از معرفت اسم ذات الصفاتش ملاوت مذاق ذم و لذت
 در یابد و از نام نامیش بزرگ در مکنون نشان گفتن تواند عنی مرغ جلال آسمان چشم ناسید جمال خورشید
 علم بر جبین شمال قمر خرم زین تحت فرق رفعت چرخ تحت دست نصرت حسن جاده قلب شوکت العاقل
 البازل المثال بین الحق و الباطل غیر الا و اخر و الا و ایل القاتر من مبادی القطره بمعالی المآرب

و انهم المختص بميامن الفوز والفلاح بجلال الجوايز والنعم ذو الجود والتفاخر الجناح لمستطاب لواب
سيد اشرف الدين احمد خان بها ولا زالت ثنوس دولته ساطعة وشارقة و ما برحت اقاصم دولته طامعة وشارقة
ببر جرات مسير رياست آبا عن جديگر گرویده اند تا از ریاچین خواش بهار آمال جهانیان آریسته شود و پیرایه
عیش چمن رجا یای زمانیان پر ایسته کند الحمد للته که فرط قوت روحانی و کمال سلطت جهانی که در مزاج تقدس
و الاوجات و بدن فیض سکن هما یون و اهرب البرکات بمقتضای نور علی نور فرامی است ابواب
لطائف اخلاق و شرف اشفاق بر روی کافه خلایق از موافق و منافق کشوده فرق عزت یکست
ایشان را بدر و ده رفعت بر افراشت فتی عظیم و نصرتی فخمی از کمن بطون بمیاس ظهور روی نمود و نقش
خاصیه اقبال آن صدر اصناف الطاف الهی و رفوم زایچه اجمال مورد اصناف اعطاف نامنای
بمفا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گرویده است خاطر ملکوت ناظر بانظام احوال و
کنقل حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاستیما به سبق اصول طبقه علم و حکمت و اولی الافهام پر دخت
چرخ طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش و لهاست و بهار سخن لطافت آئینش مثل سخن بهار اریلیج
پیرای جانها تقاریر رائقه و مضامین شاهقه اش طرح افکن چنان است که اگر سخنوران غامض تقدیر خیالی
صفائی شانه را بکج و داغ رسانند البته با شتام گلهای معانی نگینش توانند پرداخت و مشار ضیالش
عبارت نشری رفعت را که مانند دژی و شان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ که بسان گوهر
در خشان از درج فصاحت نور افشان است پر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه امروزی از دیرین
تلمیذ که اگر دقیقه شناسان سر بلند و سر بلند ان بهوشمند نگاهی ژرف و نمایند هر آینه آغوشش را
توانند دریافت رای مهر بخلایش طراز جامه شوکت و رقم ملک جهان کشانش فخر نامه نصرت بولید
الغامش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اگر امش بجهت پای شکستگان و درماندگان
آماده کف خشمش نیان جو دیکه بی ژرف و اما و وطن صدف دریا و یا گوهر اسعاف الماس ناس ناید

و جنبه و چندان جنبه که عطای غیر محذوف و نشاهد بر امکان تسلسل گردد و آنچه نگارین زور آزمائی و جنبه
 مرجان را زرد و ساز و لوتش را سرخ و نرغی ظلمه و جوانی در پر تو تیغ معدلت و سنگا هیش و لعلها و ماه و فلک
 و مظلومان جهان در قبضه صمصام جهان پناهیش استیصال اهل شقاق و نفاق و فقر و حمایت
 صاحب رفق و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاہر است که فصل و موسم فصل گل است و یکساران
 گلشن را در ساغر لاله گل جوهر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و زرم جامع الحاق
 نافع الخلق باستقامت فکر بلند پرواز و اندیشه اجمند کار ساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات و
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام فلش ناسر طهیب در خرمین مضامین نو
 کمن اندازد و مخز و تخوان خا به سوزاند لاجرم با یابی خرد خرده بین این دعا گوی نثار خوان را و تا
 گزین با نحای عدید و حجابی جدید چند آنکه ناکوید دعا گوید و تا بید عمر و جایش از توفیق تا بید
 خدای خود جوید بطراز که صبح و رول و دعای بقای ذات هاییش از فرش میرساند چه گدای
 بینوا و معلول سرگشته با دیده بوا جز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بملک آمین یا رب العالمین
 گویند و ذخیره سعادت و فیرومندی بید و زندگیت سرایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و همیوم
 و ترکمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و شاکستی بفرورش مهرو ماه سراپای ضیاء و نور است آینه جلالت
 فیوض و سکارم ناآنهاست و مخلوق با خلاق رسالت پناهی لقمان حکمت و سلیمان حکمت باشد و بجا نشینی و
 آله الامجاد الی یوم القیامه المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربہ الالذی الدعوی بسلاست علی حماد الله العفیضا
 المنعم عن بواج کل الاشقیاء الالیام و رزقه شفاعت سید الانام علیه الصلوٰۃ و السلام و رین آوان
 طوارق الحمد ثانی که از صدقه لطیفه زعفران جل بوجل نثاران اکام از بارشائل محموده معانی و
 فصائل مستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون بواطن بواجب نظران
 و در التهاب افتاده خرمین محسنات بدایع خرن لطائف صنایع و نایاک سوخته از کاشاکش سفاهت منقهای

لجلاج عقود و یقینت شاهوار حمیه الاسلام و صیانت شریعت سید الانام که تابوهری فلک و انهای جوامع زوایا
 انجم را بطریق زبرجد نگار سپهر جاوید نما گردانیده بصفا و حسن آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلامت بلوهای
 عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مشاقت خلایق روحانی که
 تا دایه دریا و زمین را در معدن صفی حضرت فرموده و خواص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده و در چشم گسته
 گرد و کسا و کسوف بر روی سلمای مظهر طاعت علوم عربیه در هم نشسته و حجاب ناروائی و ماسره خسته بایک ماه سیاه
 فنون او بیدایم پیوسته ناظره مخموری در زوایه سوگواری منزوی شده فراموشواری از فقدان صاحب
 بصیرت و دانشوری نمیشد تا قدر والی بر پهلوی خود زده بایمده تیغ نفس دیوانه منش تجرد فریب که پیوسته
 رهن قافله آراوگی و دوارنگی و خیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیالی از کربسوزانیدن چراغ با و که
 فکرت در و غم چید چار ناچار عثمان کیت اندیشه و مبالا است بهمت هلمون عرض حقیقت این مدعا و شکاف
 این حالت غرابت انظار بر گردانیده بهیات هرگاه این کار ترگ مرایه سوز بخردی و این نگار بزرگ هوش ربای
 هوشند که نفس گاه نفس نشان بسیار خرام است کفیف بر در بازوی من هندی زرد پر آکنده وقت قنوت نهاد
 ضبط عبادت و آلام روی بطور و وضع نماید لیکن انفیضان مبدی فایض که بجل و فتنه را بدرگاه منش بار بشار
 شایه کنون خاطر مرمیده خفا زوجه تابناک بکشد و پیولای مافی الضمیر با حسن تفریر مضبوط شوق درین
 اوراق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته است سوط احمدی موسوم گردیده بسکه صبا از زلف پیر تابش نافذ
 مشکنا برحام زبانیان کشوده است و عطار شمال از جوده شیرین مشکینش غصه تر خجالت عالمیان بر بوده اند
 روح فیض نمایانش گونهای خواطر نظار شکفتگی و بار است و از فوایح روح الوانش ریاض ضایع اولی الامر
 بانگ بر بکنا فضا کلام خلافت یهمین زیر ترین طوطیان نطق پیرای شکرستان علم و هنر است و کرامت جان
 پرور نفس و آفاقتش بایه حیات قمریان چیده بر دوازده سوستان و رایت و جوهر ثانی علیه اگر قبول از حب و دلاوریش
 وز و دهوای حریفه پذیرایش بر بیج آن رسد شکفت نگر و دفاستقصی المصود و جوده الله و دود و جوی و نغمه المقصود

گوهر دوم در احوال مولف

بسیای دیر سوار رخ نگار	ز کلاب گهر بار گوهر بهار	بر آفرینش پیش اهل سخن	درب بی بهایت ز درج من
بنیم که کلاب جواهر رقم	چسان لعل و یاقوت یزدیم	اگر شاخ مرجان بود کلاب تو	تراوش کن لعل و مرجان ازو
چنگ چون صدف و دریاچ	همد آب نیسان چو آب حیات	اگر کاغذ تو زرافشان بود	بران سر سبز گوهر افشان بود
بگر گوشه جان بود هر گهر	که بر جان جان داند اهل نظر	بالفاظ لعلت شود این گمان	که یاقوت کانت یاقوت جان
چنان گوهر لفظ از هر بود	که الماس یاقوت از غم خورد	بیش گهرات اهل خرد	نه الماس و چنان و نیل خرد
گهر ریزی تو بصد آب و رنگ	اگر نیک حضور گهر سنج رنگ	سواد حروف بچشم بصر	چو کل الجواهر به بخت دشر
سطور رقم سلک جوهر بود	سیاض ورق آب گوهر بود	دارد ز نثر تو دیگر شرف	به همساک گوهر آید نقد
رخ شاد نظم و نثر ترا	باین آئینه باشد جلا	به نظم تو گویند دیده دلان	تو شاخ گنج نفیست چمن شایگان
به نثر تو گویند اهل کمال	چو خوش رنگ افزود قدال	صفای معانی و لفظ شگرف	بر اهل معنی تیش حرف
بقیت چو لولوی الال بود	چو یاقوت الماس لاله بود	بدینسان تو ضمیمه عافیس	ز ترصیع گویند اور نقیس
مرصع عروس مبنای بود	مکمل بنور معانی بود	لای بیان و چمن تبیان	در ذکر جمیل ذوالجبال ایل

و افضل الخیر آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهرامی در گوش مبنای وصف طلیح صاحب نیل
 بی مثل زیب و نیت توان از ده میگرد و به سرور دریای احسان و فروریزد قلم لولو و مرجان و خیمه
 مرآت نظایر اهل بصایر نمی نماید که از صلب همایون شرافت مشخون آبر نیسان کرم گان عطا بحر هم
 جمیل الصفات جلیل الشیم خزیر القدرات و ایتم معدن غر و انعم خلاصه الادوار نقاد اهل الامسا
 و محیط المکارم و العوارف بدر سما و الماثر و العواطف کریم الاصل فی الزمان شریف النسل بن الاثر
 رفیع المکان عظیم الشان عظیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک وزیر السلطان چناب
 غفران آبا تو اب ستید امیر علی خان بهادر شایسته هر گونه تفاخر شاعر توان گفت اور اسباب کرم

که شش فشاندهی چو باران درم، سده گوهر شاهوار یا دگر موجود اند که گوهر وجود هر یکی معدن فضل است
 نیاکان را نشان میدهد و اکلیل فضائل بزرگان را آرایش آسمان می بخشد گوهر بزرگش معدن
 علم مخزن حکم گوهر و فاجوهر صفا محیط کمال سپهر جلال گنجینه جواهر فراست مجموعه خزینه یاست آسم
 بکلیه فضل و هنر پیراسته به بر این عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی حراف نفوذ و اهر معانی
 در رغر رنجابت الی مثالی شرافت نور حدقه بینائی نور حدقه دانائی توح فلک فتوت یوح فلک
 مروت سباج بجا سخن گسری سباج مساوین منی پروری مصباح شبستان روشن رانی مفتاح خزان
 صفات آبا ی تنگ کعبه قابلیت ماهی دریای ماست باسط مفارش فیض و امتنان غار س مفا
 جود و احسان تجر الجواهر لیاقت منتخب النقائس درایت معلم سفینه معلومات ناخدا کی شستی تحقیقات
 فرازنده لولای عالی مقداری طراز نده بساط ناداری لعل شجر لعل افشردت دُرّة التاج تاج تاج
 فیروزه تاج فیروز مری و کامرانی یا قوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف انجبار افضل النقباء
 احسن العرفاء و آس النظراء اکمل النسب احمد المحب سلاله الاماجد و الانجاب علامه الافاضم
 الاطباء فضائل و فضائل مآب جناب ثواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان
 صاحب هادری بهادر است که امروز ذات معدن حسانتش باعث مباحات مومنین بشرع متین و وجود
 ذی جودش موجب فخر و شوق مسلمین و بن مبین میباشد چون لب علیین او از صفه یا قوت دهن که در
 بساز منی منهما اللولو و المرحان روشن میگردد و اند شاعر به بین وقت سخن گفتن لب شیرین
 و دلدانش که گوئی و در سخنان نهست و لعل بدخشانش هر که دریادلی آن باذل و ریادول دریافت
 دریافت و زبان را باین و رفتانی آشناساخت یضمین لراقمه چراجیم یم و معدن که دست
 اوست چون دریاد جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز
 لولوی آبدار از رخسار کفش در دست دارد و همیشه با آبرو میکند راند عجیب است که از درج دهن صفت

دانش این سخن بر خیزد شاعر کرد و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا ایگان باشد هرگاه احوال
 سلاطین نهی و حال و حال مقال می آرد کتاب تحقیق مورخان زمانه تقویم پاریته شمرده میشود چون نگوییم
 در تاریخ دانی مهارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران در تصنیفش لال مسلسل
 کلامش همه ملک لال است و کان طبعش از گدای شیخ مرغ مالا مال حیدر انگین مقالی که رنگ لعش جگر بل
 خون می کند و عقیق از تحسیر سرنگ میزند و مرصع صاحب جلالی که در رنگ رنگا رنگ خوش میزند
 کمال سرخ روی چنین لعل و یاقوت میزند لعل یا یاقوت یاقوت دل شید است این یارگ یاقوت
 یا شبنم یا الیه است این لب لعل تو یاقوت است یاقوت است در جان را به چشم تو بادام است بادام
 است انسان را چشمش عین عرفان است و چشمش روح ریحان از نور محاسن اما نشش ضیای خاسن سید
 و از هر پوش تنویر خطوط شعاعی هویدایی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر صفحه رخ مسطور کبود
 گفتش در کیش او حرام است و دآم در دوش انس انسی خوشترام در گشتن جانش هر گل بوی صلح کل
 میدهد و خاکپاشش جو گل ارمن و زر گل بکاری خور و چمنش ماه ماه سعید و آبر و اش هلال هلال عید
 دل دوستانش از پر تو جانش خوش حال و قلب حسودانش از هلال غم هلال هلال چراغ خاتم که
 مجمع فیوض و مکارم نماند است و متعلق با خلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه او طور سینا است حقیقت
 و مجاز را آینه اش آینه گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خانه کریم است و چون
 رنما و تسلیم محل مذاجات کلیم است و مقام آجابت ابرار اسم لکاتبه

بمعج در بحر فصل و هنر	خروبارم از خامه لعل گوهر	نشسته آید درش سرسبز	عبایه یقینی برو سه گهر
سه گهر بدانش پیاده حسن	ولای علی حسین حسن	و ممش احمدی محکم زند	که در حجت اش همه دم زند
خلق و کریم و لایق نیل	عقیل و فہیم و فرید و جلیل	صدقت شعار صدقت و ثار	جلالت پناه و جہان و ثار
بود چرخ ابلق کن سپاد	بود تیغ و برقی بر عسد	بار و دانگر نری و فارسی	از فضل خدا هست او شمشیری

سخن میکنند فصیح البیان	به سر زبان شل ابل زبان	بعقل و هنر زینت خانه دان	بفرود شرف رونق دودمان
گل بوستان گل است او	مه آسمان جلال است او	بزیبید فقر قش کلاه سری	بناز در آتش چهار سوری
خرونده انشور زوی کمال	مایون ز او و پایو خیال	کلاه سعادت بسردار دا	سراپا لباس هنر دار دا
جلالتش آینه عقل است	نگارنده ناز و فضل است	اگر نام او کس برده صدم	پهیند شب و روز شادی هم
هر او بدیم مصوف او خوشتر است	عروغن سخن را همین زودتر است	بود نقش نیم چون سخن ای شعر	از نازده حدس بود شیر
حدیث ثنائیش حرام لب	سجود بدل رنگ عیش و طرب	بیانید در خاتیش سزگون	همه صاحب فضل و فهم و فن
بطبعش تحمل چو خاکست نیم	گذارد تحمل بگز و ن قدم	امانت بود پیشه کار و دمام	دایت بود شیوه او دوام
امارت بناز و ز جلال او	شهادت گر آید ز اقبال او	رشتات ز بالای او نامور	رشادت از دهنش سر بسر
انیس قلوب جهانست او	قبول دل و مقبلانست او	ابرکسی جاه عالمی وقار	بملک کرم سرور نادر
خیش بخور خورشید تابنده	ز نورش رخ ماه شمرنده	ندانم چه دار و خوش آب و هوا	چو آینه خورشید شک آب
قدش سرور و گران خوش حال	چو خوش خلق نیا و نوز خیال	وراد و دادار داد و مراد	مراد دل او مگر داد و داد
همه کمال و هر مداح او	همه عادل و عصر مداح او	دل او که معموره عدل کرد	در دهر و اکرام او چل کرد
همه طوره طور اهل کرام	همه کار او کار اهل بهام	ورامسکس صلح کل آمده	که در راح او عطر گل آمده
زمین را و ابل و کلک من	چنین میشود و با طرب نعمت زن	که ولادت با سعادتش در زمان محمود و اوان محمود	

مقام فرخنده فرجام دار السلطنت مملکت بتایخ ششم ماه جنوری سنه یک هزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق بستم و پنجم ربیع الثانی سنه یک هزار و دصد و هفتاد و یک هجری قدسی روز نورافروز یکشنبه ساعت هشت و نیم بعد سرور و صیور بنفصه ظهور رسیده با جگر گوشه کان عصمت و عفت آویزه گوش شود و گردیده باز آوده
ایرانیان امارت و ریاست از صدف شرف نورافروز جهان شد که از جمال بی مثالش سرور و مجبور
زین و زمان شد و دولت خانه فیض کاشانه حضرت ذاب غفران باب از و فور یا سین ارتیل و یا صین التلح

غیرت گلزار گشت و غلغلۀ تمنیت و طمطیظ مباحبت و فحش بخش قلوب روزگار تو آب ناله را قول دو گانه
 شکریه پروردگار را دانمود تبعده فقر و طلاء بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سورسرا با نور با لوف
 آرایش و صنف زیبایش آشکار شد و هر چه در آن می بایست خوب و هر خوب پدیدار خلاصه خنیاگران و
 رقاصان ز فرم انبساط و ترانه نشاط سر کردند و اولی فلک را برقص آوردند هر طرف صدای ترتیب
 طرب میزد و بهر لب این قنای سرور انگیز شاعر ز بس دلغۀ انگیز بیت ایام بسز در قصد
 اگر در گور بهرام و وزیران دوستان اخلاص کیشان و برادران اختصاص اندیشان بصد
 سپاس گزاری جناب باری همین اشعار سرست اشعار جاری - لرافتمه

صبحدم چون آفتاب از درجه بیت الشرف	روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تابخشیدمه را مطلع سیاه او	از فروغش مهر گردون شرمسار آمد پدید
عشق رخسار فروزانیش نمی دارد اگر	لاله از مهر کد امین و اعتدال آمد پدید
چشم میگویش که می بخشد شراب انبساط	خی کشان را دفع ریخ خمار آمد پدید
ابرویش هر دشمن خنجر قهر خدا	یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چرخش مولود آمد چه بر عز و شرف	گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود	صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر بخواد که برخی از کیفیت تخیل و محافل مینو شاکل و تبخیر قنادیل و ملوح شمع و موی
 کوا فوری و تجلی جناب و روشنی کنول و گیلان و حاضرین با تمکین و ایشار و انعام و تقسیم طعام ارقام کنند
 طو امیر طویل میگردد مختصر در آن محفل نور منزل رفی بود که رنگ خورق شکسته و باضات شیشه آلات بازم
 افلاک پیوسته خوشاموود مسعود که بمن ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خن فرزند از چند قبل
 پیوندد که بقبض میلاد با سعادتش مذکور نشا طاه محصور گشته ز بی پور فرخنده رو که هر روز مادر و پدر و سایر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و هر شب افترج قلب الفرح
 دل موجود چون بسن چار سال و چار ماه و چار روز رسید محفل بسم الله خوانی منعقد گردید و آداب باسل و باطل
 درین تقریب سمینت قریب بهم سامانی بزرگ و ترک سترگ متیافرموده و ابواب بدل پیش از حمله بر در
 عالم کشوده که بپایش از خیر تحریر بیرون است و از زبان تقریر از نردون الغرض بزرگان شهر و اعیان هر
 حاضر شدند و استاد مذهب با کتاب نهضت شریف آوردند و پیش اهل کتب لوح سپین و کلک زرین نهادند
 از زبان فیض ترجمان استاد بسم الله برآمد از لسان فصیح البیان تلمیذ خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات
 سبع المثانی و سوره رحمان غنچه دانش و اشعار و باین فوحت مناجات عالیه ساراب اشترج لی صدری
 و لیسر لی امری و احلل عقدی من لسانی یفقه و اقولی که هر حضار گل گل شکفتند و در شکفت آمدند
 و بارک الله گفتند پس از آن روز آغاز تعلیم و تربیتش بایضاح پیوست و حرفهای دانشین بر کرسی
 تحسین نشست و درین مابین سنت خلیل الله رسم شریعه ختمه نیز باین شکوت و شان انجام یافت که
 تا حال بیدار مضرب اشل و یادگار است میتوانم گفت که تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شایسته ارکان
 بروی کار پذیرفته و یو مافیو ماقوت فهم و ادراک با تکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فارسی از استاد
 یگانه و مشهور زمانه کاشف غوامض زبان درسی جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهان نگری و
 علم تاریخ از مورخ بے بدیل و نمیشل ماهر رموز شاعری عندلیب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرتان
 نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب فقور شاه الفت حسین صاحب
 عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت آب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و تبر فیضایل
 انتساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بنیادی و عمدة العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
 شجاعت علی صاحب قادری بهاری و خمس العلماء و زین الکلماء ادیب فهیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
 کبیر الدین احمد خان بهادر و خوشنویسی از یاقوت رقم جوهر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

هوگلوی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطا زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب
 منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شده و به معصران خود خلیه نام آور و سر بلند و به تحصیل زبان
 انگریزی به نحو یک باید و شاید از بخاری در دوران مشر را بیٹ صاحب پرنسپل و دفین کالج و مشاهیر
 زمان پر و فسر سهری بلجن صاحب پرنسپل مدرسه عالیہ کلکتہ پرداخت و اوقان عزیز را بصرفه صرف داشت
 و آموزگران هم به شفقت تام و محبت تمام تعلیمش کوشش بلین می نمودند و بمبائنه شوق و ذوقش
 و عامی خواستند و میفرمودند ز لخت دل سپارم گوهر چند به باین نو باوہ اقبال پیونده برو
 در حفظ آن صد محنت و سنج که بی محنت کسی کم یافته گنج به زین تعلیم ز آموختن باو که از ما و زو
 اند و خن باوہ احمد شد و المئه که با سرعت از منہ بقوت راسخه و لکله کامله همچنان بر علم فرنگ قادر شد
 گوایا کجی علوم فائق و از جمله فین باهر شد و در مدرسه عالیہ دوم مرتبه بطیہ الغام و یک دفعه جاگیر پنج
 ماهه سرفرازش کردند و در دفین کالج بابت تحفیظ علم تواریخ یک سلور مدال زیب گلو کرده
 ممتازش ساختند و تا که در گلوی همایونش نمده کیاست و بیافت انداخته و در گردن سدا
 طوق لعنت دیده بصیرت چشم حقیقت به بنید و برافضال انیر و بهمال آفرین خواند که آن گنج
 رموز درایت و قیاس سخن سنج هنر بر معنی شناس رشک سبحان و بو فراس زبده کیاس در
 انترنس کلاس بود که سمیت علم و فضلش گوش عالم قریع سمع نمود و گوشت عالیہ برای عمده
 جلیله و منصب ببله تولیت امام باڑہ هوگلی انتخابش فرمود و لراقصه

بیای صاحب علم و بیافت	نم بر فرق تو تلج ریاست	بیای معدن نعم و فرست	نم بر جامه ات و در فحامت
بیای سنده آرای امارت	بافزاجای خود زینت و تبت	بیای گوهر کان صدارت	بیای جوهر جان صدارت
بیزم تولیت بان جلوه کثرت	بلی رونق فرا با جاہ و قشور	ترا باد همیشه شادمانی	بصد اقبال مغر و کامرانی
نصیب شهنشانت رنج و حشرت	نصیب ستانت عیش و حشرت	جوهریان جوهر اخبار انیار	و صیر فیان لعل آباد انیار

مقطعه محسنیه بصف استادند و آداب ماوجب بجا آورند و حضور لامع النور بجا خطه آنها خوش

شده اند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گشتند ۵ نامت بلند و ذکر طلیعت چمنیان

ظلت ظلیل و دشمن جاست ذلیل باد و از دولت تو ایل بهانر اسر و باد بد چشم بدان ز جاده و جمال تو

و در باد سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاده مولوی سید کرامت علی صاحب جنت

آرامگاه بیستور بزرگان دست بدست زده بدفتر خانه آورند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزاین

بدست دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دوست و عابد گاه بی نیاز و کار ساز و راز نمودند

و عذب البیان شدند - لکاتبه ۵ زیب تازده یافت این با تم سرا گشت مستحکم مکان تولیت

بزم آراشد و بی پاک ذات حیدر اعزاز و نشان تولیت می خلد و سینه اعدای او غارهای گلستان تولیت

یا الهمی بجمع کلزار جنان سبز باشد بوستان تولیت و ایشان گلزار سوره اطاعت را از سب و سنا را از دست

دست کونش بر سر نهاندر اقم پیچیر زنی تواند که جماعیت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید سطر

نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و والی و خوش سلو بی صاحب تولیت مذکور ساز و حساب آن همچون

تقاطر امطار می شمارد میصرع شمار قطره باران کسی چگونه کند آفرین و روی سلمای مدعا

و عارض عذرا می متمنی بگلونه اختصار توین می یابد که پرده کشایان جمله عروس خوش بیانی و

نگار بیدان پنجه نگارین سخندان خیل تاریخیهای تنیست مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده

ششمان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشابه

می آیند و بعشوه و کشته سحر حلال و اینقدر منظور نظر حضرت مدوح شده اند که بعون قدیر عنقریب

در کتاب مستطاب کشف جبهت زیور انطباع پوشیده فروغ بخش دیده دیده و ران خواهند شد

خصوصاً در گلستان بجزان نسخه مطبوعه اخوان عند لیب نکته پرداز و نمرنگ بلبل شیراز طهوری

عصر طفره بهر استاد و شاگردان سر آمد استادان سر دفتر نشانیان مترخیل عبارت آرایان صورتی

صافی نهاد عالی نسب و الانزاد خلاصه رباب صداقت بود و متصدر صدق و صدای سلطان
 عالم القیام برهان افانم اصفیا مطلع الزوار فاظلت متنیج آثار افادت شر سار شراب صاف حقیقت
 مست و بنج و باد و ناب طریقت قدوة الساکین اسوة العارفين زبدة المتکلمین عمدة اصالحین
 عالم باعمل فاضل اکمل سیادت آب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و جلی جناب حکیم سید
 احمد حسین صاحب صوفی مد ظله العالی چندان گلهای نیابت و نستر نهایی تولیت شگفته و خرم اند
 که نظار گریان ناز و دم را بوجد می آرند و احتفاظ را روحانی و التماس را روحانی می بخشند و الحق رست

میگویند و بجای میسرانید - لراقتمه	انظم صوفی بهار لیسان است	نثر او غیرت گلستان است
گفتش که نظوری و طغرا	گفت دل صوفی غنچه است	حرف حرفش چون بلبل و بچیان
		روح بخش چنان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آینه حیرانی هم چند تاریخ در زمان مرلح ضمان آغاز تولیت مشعر
 تنهیت گفته بود و در نیوقت و دقیقه اردو و فارسی بیاد می آید که عرض می شود

سر و سینه و سوز غم	هو افضل خدایه صدر آوا	چراغ تولیت روشن بود	نظر آتاپه هر گهر بین احوال
زمین به آسمان بن قدم	مهر خورشید به ایک ایک دژ	یو بحر معرفت به زب میوگی	نظر آتاپه اک کورین بین دیا
جبین به آشکارا انور ایمان	دل به نیچین چتون به پیدا	بزارون غیبین کس که کویین	تماشائی بین کنه خود تماشا
معانی به بری خجلی به معبود	بشکر بچیس بین از افروشتا	دعا کار ای سحر شام و سحر روز	یو به غیر خواهی کا نقاشا
بر این طلب دل بس لی که	بجن غیر و شمشیر و زهر	کعلین کلپان به باض آنزوی	بهین ثواب گلهای تمتا
سنه هجری بین به مصر تاریخ	بوی عده هالون حق به بخشا	شکر به صحر خلبند جهان	که گل عا به از اشک گشت
آنچنان ابهر حشمت بارید	که چمنه انجبار کلفت شست	اندین موسم بهار افزا	و لم این فردو از صبا به شفت
تولیت یافت نور چشم وزیر	غنچه خاطر محب بشگفت	حاسد را که هست سبز قدم	بچو سبزه و خجسته خوش به شفت
از سر انبساط بلبل فکر	نصب تولیت مبارک گفت	در دل ارادت منزل تصور کردم	که درین هر روز و روز

و جوهر کثور ۵ نثار محفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر ۵ همان دم
اشعار آید با رغوص بحر سخن طرازی و شناور و ریای نکته پردازی بلاغت و فصاحت نصاب جناب
آقا محمد حسین صاحب شیرازی تخلص بنیاد که نظم آیدارش سلک گوهری بهاست و جوهر اشعارش
و ینهایت لمعان و صفای خاطر رسید بحال الله درهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست ۵

داد و خامه ام هر دم بد فترت عسل زبانی
ز طبع خوگر من بارور شد ابر نیسانی
بعون نقش خاتم حشمت و فیر سلیمانی
که گرد و تازه از رایش طریق معدت زانی
نظر ناکرده تا افتد به شویلات نفسانی
با طفالی چمن نبخشد مدد از قوت روحانی
که از یحش نظم آید طریق دین و تپانی
بکریاس ولای اهل بیت از بهر در بانی
بکام حرص جانیید ههر یک اثر طیبانی
سهارا کی بود با مهر رخشان لاف هم شانی
بستواری بود و چرخ که نهد رو پویرانی
بکریاس شهنشاه شهیدان سوده پیشانی
نخاج دوده با جر برتبت مصحف ثانی
مطر باشد و طاهر به تنزیلات فرقانی
طفیل ذات والایش جهان باقی و خانی

چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخاوت یزد
ز دست معطی او منفعل کان بدخش آمد
سلیل آصف راوی که بی خاتم بیت آرد
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل سپر یابد
تعال الله ازین نفسی که در مرآت خود بینی
مهدین راوی که در بستان معنی نفوذ خلقش
مر این خدمت و راز به عفاک الله تعالی الله
بسی تائید حاجتند خلق از بهر نصب خود
چو شمرست گردیدند در بیدای خود بینی
ند استند با قل می نیاید بر تبه اخف
می شایسته این تولیت باشد که عنبرم او
کسی شایسته این منصب والا بود و کز دل
نمیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر
حسین آن خامس آل عبا کز عالم معنی
سبب از عالم امکان بود و جد کبار او

<p>که جبریل امین کردی بکریا شش ثنا خوانی بود از ماسوا بهتر ز تاسیسات ربانی نه داوود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی همان شایان دعای احمد مرسی ز برخوانی که باشد حافظت تو نیکو پاس پیر کنسانی خور خاور فراماند تو با حشمت فرومانی</p>	<p>کیم من تا که بسرایم ثنا اندر خورشاهی چه گویم در حست حیدر که حیدر بعد پیغمبر سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر چه جستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل کنون ای یوسف مصر جلالت شادوی شادان الا تا سبزه می روید می تا چرخ می پوید</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقت مرقدی را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان بالوف عزت و شان و انواع امن و امان و رحمت
 توان صدر آرای تولیت و زین پیرای سند صدارت است و هر گونه خیر اندیش با شتخان با ارادت و
 خیر خواه جمله مسلمین و مؤمنین می باشد و هر کارشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میدانند
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود در پی بودی عام اهل اسلام سعی تام میکنند خاص در ترقی مسلمانان و هوگی
 کوشش تمام فواید حقایق فیض رسانیش کام بخش کام اتمام است هر که از دو کامیاب نگردد یکی بر خود دارد
 است و ثمرات هر بانیش وقف عام است که سیمیه و ائمه و انجمنیه نهال آمالش بی برگ و بار است عارض
 عذر برای تمناش رشک بود است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور افضل عزیز عزیز مصر عز و علا است و
 با عزیه و اصدقا و معزز و عزیز دلباد و ستایش شوم شمایم خوش میباشند و دشمنانش مسموم بر پهل
 می مانند قول من هیچ این لبته صادق بر می آید که باین شائل بسندیده و خصائل حمیده قدم بقدم
 والد بر گوار خود رفتار می سازد و فهمون صداقت شون الولد سیر کاپینه بر این خلف اشرف می بیند
 که چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلطف و مراعاتش بنگردد و قدر تفقدش با فزاید و هر که کویا ملین
 و شپشیم باشد تو قیر نور خورشید صفاتش چه بیدار لایق است بدین که دارد در جهان و در بدی کوشید بهر
 صبح و مساء لیک باشد خود همیشه مبتذل عاقبت و نوح دهد او را خدا بنگر بادی اهل هوگی بنگرید بنگرید

ای صاحبان باصفاء کارهای خوب و احسن در نظم و انضباط و سورات و انضباط
 محاسن امام باقر عظیمه سنیة پنهان و بسیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاهی تنزل و تحلل و تحلیف
 و فروام و امام نیامده بلکه در و نه روز و آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفای مایه رسیده و گوش
 جهان جز خوشنمایی حرفی نه شنیده و از و یا و صلح و فلاح امام باقر عظیمه سنیة پنهان و سورات و انضباط
 انجمن اسلامیة صلح و هوگی ذات مصدر حسنات است که اهل اسلام به سبب و قوت و آبرو است و صلح و انضباط
 هزار روز و پدید آگوش عالیله برای ترسیم مکان عظیم امام باقر عظیمه بر آید که روح پر فتوح و واقف و امانی
 ارتیاح و بعد بگزیده یقین است که در اجر این کار نمایان خانق اسرار جان نصرای قوت و در جهان باقر
 فراییده و حال حور و قصور خوشنود گردانند آسمانی امانت و سنگاه خیر خواه امام باقر عظیمه سنیة پنهان
 اشخاص خاص مقرر شدند که اخلاص و اخلاق بحسب رضیه و صفات می دارند و در حال اصلاح
 اعلام تام و نشان امام باقر عظیمه می افزاند خدای لایزال او شانرا توفیق خیر کمال و ما و وشاد و آباد و از
 بانون و لشاد و سده گورنران رفیع المکان عظیم الشان بنگاه زیارت امام باقر عظیمه حاصل شود و در دوز
 تنظیم و تسبیح صاحب تولیت راضی گردیده خیلی شود و در قدش افزونند الحق که در شهر هوگی و وجودی
 تقسیم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نهایت گشیم و
 ویده ام که وقتی کسی آنگورنران خلک هشام و شاهرادگان عظام و امراء و اولاد و اکرام و حکام عالی مقام
 و درین شهر هوگی رونق افزونیت پیرامی سفوندا و ل به صاحب تولیت ملاقات کرده دست نطفه و

توجه بطرف ایشان در از می کنند و لب مکالمه باز میخورد ۵

چگونه میزنند و با او میزنند	بالم چون تان میایست	آین بگویند که آفریده است	و بخوابی نظیر است و غیره است
درین شهر هوگی چیست چه شد	که کینالی بهر حالش برید	به افراد و خلقت عظیم است	منزلی نمی خفت عظیم است
اگر این بکریم این بکریم است	سخت و در وجودش از عظیم است	چنان فائق بغیر و جاه آید	سخن در وصف که تاه آید

رقم سازم در اخبار صادق بگویم از زبان گفتار صادق که از تحریک حسن تدبیرش ستایش نامه در اوان
 سجت و برکت اقتران جوینی قصیره الهند دام ملکهها بذریعہ جمیدہ حضور عدلت ظهور از اب علی القاباطینیت
 عدالت گرای و سیرای بهادر حضور نور السور و حضرت ملکه معظمه قصیره الهند دام قباها فرستاده شد و هم
 ستایش نامه سرت و مبا سجت تمامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب علی خطاب آنزبیل سر ایشلی ایلان صاحب
 بهادر و عالی جناب گردون قباب آنزبیل سر ریوس طامسن صاحب بهادر نقشت گورنران
 سابق داده شد و در ششمه اعسوی بوقت دربار در بار قصیری اشتهار شاهی بکمان وخواهی فصاحت
 مانعناهی در زبان اردو و اساخت و ریات دبدبه قصیری و صولت اسکندری برافراشت که پروانه
 شکر گزاری هر سه ستایش نامه حسب وخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه

بیای شاد فرخ و آغوش	که اندازم در تزیین و گوش	بیای گوهر کان زواهر	که بنهم بر سرت تاج جواهر
بیای لود فرخ صباحت	که لای کند با قوت کانت	بیای معدن حسن طاحت	که افروز دجان نور حالت
بیای منشی نگین بیانی	بیای شاعر شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار تحریر	بیای لیل بستان قصیر
بیای شامه ساوگیسوی جو	بیای نواز فرای رخ هور	بیای ناطم در معانی	بیای نقد نقد مبانی
عروسان معانی را بصیر	بر آوین زمان بازیث زیور	حلی بندان شواهد بنساط حله پوشان	نواهد نشاط

شاطره گان خراید شوق غازه کشان خدا کند ذوق مقصوده مقصود را بر یور تمنا در جمال مینست و
 اقبال هر هفت نموده بر تخت طاووسی عروسی می نشاند و بند نقاب زرین از ناظره زهره چین بر کشود
 نواشه خورشید کلاه راجی نمایند و آئینه داران پری مثال حسن ماه جمال را بصید عثوه و ناز و آئینه
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقراری ربانید که چرخ
 مینا قام در جابه های مهر و ماه باده شادمانی و کامرانی لبریز کرده بدوزهره و مشتمی بداد و کب و عیان
 و هنر مینا کشاد لرانته بنوشید این باده خوشگوار بد بمانید تا دور من بر قتره

سرور و سرت بسد افتخار همیشه بماند خدمت گزار
 شمار از لطف خدا صبح و شام سرور می و صل با و ایدام

یعنی در ایام سرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فیروزی بار یکزار و هشت صد و هفتاد و چهار که
 بلبل بر شاخ گل سرود و عشاق می سرود و بهر نوازی دلنواز دلهای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود و حقایق
 گیتی از آبیاری سخاب الطاف باری سیراب و متفائق چمنستان عالم با از اسیر و اکام شاداب و فرش زمردین
 سنبه نوخیز در لبانین دنیا گسترده و شاهان چین گل گل شکفته و خلعت تو در بر کرده شمشاد و سر و لبان
 عاشق و معشوق با هم به روش بلبل و گل از و فورستی به روش طرب با یکدیگر هم آغوش فاخته بی ساخته نوای
 فاخته نواخته مکتول هم رنگ بلبل به ترانه بی بهار در ساخته مشاطه از آذری مصروف بآهش عروسان
 نبات در حمله زمین و شانه کش هوا بشانه کشیدن زلف خوابان زمر و گون فرودین هوای سازگار گلستان
 به نشتر و دایح طرب و دلنواز و تبرستان عیش و سرور و عود و سوز و عود ساز تصویر و زگار صوت انشراح
 صیغحات لیالی و ایام موقلم اشعه کواکب و دریه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر شایست بالوان تاثیرات فرست
 اقتران خجسم متکالی بر اوراق صباح و رولح طرازنده بود و بفرجای مضمون فائقوا الصالحین و الصالحات
 منکله و خیار امن النفسکم بزم عقد مناکحت بترتین تمام آرائش انقاد پذیرفت و از تشریف آوری
 امراء و علماء و اودا با رونق غیر محصور برگرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماع بشیرا
 و جعله نسباً و صهراً شروع کرد و با شریط شروع خطبه عقد نکاح سر پا افتراح بابضعه و دو با
 عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چراغ و دوه صفاصبه عقیقه پراورش جناب
 قناعت مآب نشی فداعلی خان صاحب دبی مجسٹریٹ سابق به بتایت فصاحت و غایت غلت
 بخواند و حرف مبارکبا و بر زبان راند نواب والا نزا و بادل شاد جواب مبارکبا و چنین ارشاد فرمود
 و خطیب لبیب را خوشنود نمود - شاعر از لطف و پذیر تو جان یافت زندگی و خطبه فصیح تو
 دل زنده می شود و بعد از آن گفتند حضار نواب را مبارک بتو شادی مهفتاد

زلف خدایه و خوشتری	بباشند دایم جلوه گری	و در مهابت خویش بایستد	بشادی گزانه در صبح فراخ
بفرمود و ثواب عالی مقام	شمار بود نیز شادی دوم	توین مقام اگر حشام روانگی	ساجی و زیاده اش را

و پیرایش محفل نشاط بار قام در آید طول می کشد خلاصه یحیی محفل سوره و بزم سرور چشم فلک دیده ملک
 ندیده و گوش جن و انس بدین مژغال حلایه سرت خیز و غلغلۀ فرحت انگیز نشنیده زهره در قوس
 بصدناز و طرب زین شادی و جریخ خم گشته تسلیم مبارکبادی حمد شیا و خالق لیل و نهار را که از آفرین
 شماره کامرانی یعنی ظهور و فور السرور این شادی خانه آبادی شب عیش بزرگان و عزیزان را
 چون صبح سعید روشن نموده و شاه لیلی منتظر اقرار را بجلایه کب میامین و سعادت هر صفت و فرین
 جمله ادوات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تمنای بیکرنگان را

از گلهای رنگارنگ غیرت گلشن	بهره	منفی کجائی بیاشادمان	بزن بر بوی تهیست این
----------------------------	------	----------------------	----------------------

چنان ساز کن نغمه خرمی	که زهره بر قصد فوط خوشی	بشی بود روشن چو در و صفا	ندیدم چنین شب نور و صفا
همه روشن شمع افروخته	از بزم جهان تیرگی سوخته	سحر شب بزم رقص سرور شک	چشمن بهرام بخت

شاهانه و خسروانه از اجتماع آرایش گران خوش گلوه و زهره جبینان هر خوله مود و قوالان کیب آنک و
 سر بلندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگان کشمیری و کفندی سرور افزای صد و گشت وانه فریخ بخیل

شروع اربع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نور را رقم

دران نازنینان زین	برقص نوا و لیر بر لبش	بناز و او اهر کی دل	ز و اهار بر و نه صبر و شکب
چاهنگ شیرین چه آواز بود	بهر کس با و صافی و ساد بود	کسی گفت ای هر جام جبا	ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت در وجدی تیار	برین بزم و کشتن و جان	بدرانان را مان گشت	بارت میمنت آیات بی

و بی نظیر و بی ندو و بدیدر چه ندو و شاه را بر شد نیز گلگون و سوار کرد و را رقم

بشیرنگ نوشته چو شد جاده	که انش بوسید و خیال	فلک شیر شیرنگ نوشته چو ماه	جلور نیز گردش چو بزم سپاه
-------------------------	---------------------	----------------------------	---------------------------

بشیرنگ

فروغ رخسار می چون آفتاب	بحیرت چو آینه شد آب آب	چیز بیابان قنات زنگار	شعاع قمر شد از ان شمسار
چه خوش بهره از قمر بی بها	که هر مسلک او عقد پروین نما	بر آتش روان شد لعل جلا	تو گویی نه بدیم چنین خاشاک
خوشی و ضیاع و لیس و فیل	همه همیش بر عمار ی پیل	سپیده چو مور و بلخ بی شمار	سواران چاکب بتازی سوار

الغرض باریست باز چون فتون فصل بهار در گلزار بهار رسید و با بهار از نسیم غنیمت خود رو فتنه و اما بنگار نیک کسی نبود که غزلش باین نراز نکند و این نراز که فیض بهار در چمن شکفت یمن همچو گل شکفت و گل همچو من شکفت هرگاه پس از نصیحتی عروس باریت میمنت آیات در باره طرحت کرد و نواب عالی حوصله پذیر گوازش بخت ششما که از بهار هم دور و طاقه های حریر و تبرق و کجواب و طلسم بر برادران و عزیزان حسب مدارج هر یکان نکرد و چه نواز ششما که از انعام و اکرام بسیار ملازمان و دیگر مردمان سزاوارتم همه سوز و غمت به شکوایت بهر من و در مدت همه غمت و غم نادم بر فضل انیدی بی همال که از وزیدن باد شمال کمرش در همون سال فرخنده فال مور و تفصیلات و تفصیلات بادشاه مجاهد و محمد و احمد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را بیم آرامگاه و رونق بخش گلشن جنت و او رنگ نشین مسخرتی نامند گردیده بزمه مصاحبان قربان شاهی با عزت و اکرام ناتنها بی بشا هر یک صدر و پیله موی خیره از رخ بتحران گشته و حصول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر و یاب و تجارت الرقعه نهاد و از لطف شاه اختر کلاه عالم بر سر می گزار و بخت و قدر و توفیق و بخت و قدر اگر چه باعث طلت و ادب و اجود خود که بنا بر شایسته و هم نوبت به عیسی گلگون گشت ایام بر افتد و گم شدن و دو گمیش بهایک پسر ده ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و نیزگی چرخ و در اکثر ناخوش می باشد اگر استقلال را از دست فتنه نمید و در شای رضای حق تعالی می ماند و بهر حال هست بلند میدار و زیر کجی قیامت عالم ایجاد و بخت حضرت آدم تا این دم خوب میداند و در وقت بجهت از طرف ابلیس غیفه و دختر نیک اختر و یک پسر نیک نور نظرش می افزایند و خانه از جلوه نور فروزم در جبهت الشرف میدارند خاق کون و مکان تا دور آسمان بهر توفیق و احیای جاودانی عطا فراید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد این ثم امین بر آتش فضل ربانی و لطف عالی بحال غایت شربت بهر حکمت و شفقت و رحمت مکرانی میکنند و پیش حکام و وقت تعقی پیدا کرده اند و از اسطش عالی تاب فحامت آب سید

گوهر سوم بر خیز در ذکر دربار قیصر از مؤلف

نخبدان بستان روایات و سخن سرایان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ این
 دربار بر پیرایه یکم جنوری شصت و یکم میلادی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شهر دلی بسیاری از
 مردمان فراهم شدند و سائر افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در همان
 ساحت عظمت مساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
 چگونه راقم سطور تحریر نماید هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه بنظر
 درمی آمد چنانچه مردم و ادم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر و کتابا
 لیسن نامه مفصل تحریر فرموده اند راقم سطور در زمان دربار قیصری باعث عهده تولیت امام باقر
 عظیم حسنی در بهوگلی بوده صرف برادر قلم فضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه و
 مرحوم در دلی رفتند علاوه برین جب ایامی گورنمنٹ بنگال عالیجاه کشر صاحب بهادر قیصر و
 بهمان تاریخ در وزیر قلم آثم حکم داد که اشتها قیصری را شایر زبان اردو و بروی اهلای دربار شش
 که در آن وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانند چنانچه سیر و چشم غمیل حکم محکم شاهی کردم
 عالیجاه کشر صاحب بهادر اولاً اشتها مذکور را بزبان انگریزی بصدد لطافت پیش حضار خواندند
 روشن با و که سوامی دربار بزرگ دلی در شهرهای نامی مملکت هند پنجپنین دربارها برپا کرده بودند
 و اشتها قیصری را مشهور در سائر بلاد بتاریخ یکم جنوری سن یک هزار و هشت صد و هفتاد و هفت
 عیسوی ساختند آدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دلی عساکر خاص سلطانی را بیکر کرد
 نواب کنت و رانچیف بهادر جاوده بودند و بطرف شمال افواج و الیان ملک را بصدد آیین قرار کردند
 مقام بارگاه فلک اشتباه که در آن حکام بلند مقام و عاید پراحتشام جمع آمدند بشکل قوسی
 ساختند و در وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب و لیسرای بهادرین گنبد آشتند

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و ادم مرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار شنگاه بقصری
 دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود و حضور فیض مهور نواب نظام الملک آصف جا
 نظام و الاستقامت دکن و ادم ملکه نیز درین دربار بهر ای مرحوم نواب مختار الملک سر سالار جنگ بهادر
 تشریف داشتند و از اکیں دولت پرصوت برطانیه مثل عالی جایان گورنران مدراس و بی لفتنانت
 گورنران بنگاله و پنجاب و اله آباد و ادم اقبال هم شریک بودند چون برچشم شغال ششم خورشید خاوری
 همسر نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لار و لکشن صاحب بهادر و سیرای کشور هند
 حکم خواندن اشتها رقصی در داد چنانچه یکی از افسران فوجی با و از بلند و طرز دل پسند خواندنش آغاز
 کرد و بعد اتمام آن سلامی قیپ و تفنگ بسیار شدند و سالارهای دربار مبارکباد دادند و غلغلۀ امنیت
 و شادمانی از رعایا و بریا و سایر اقاصی و اوای بلند گردید بعد حضور و سیرای بهادر و ادم اقباله
 قرواق و از والیان ملک و حکام دیار بعد بجهت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب عصر ختم شد
 تعداد سپاه و اهل بیان بارگاه زیاده از هفتاد و نه هزار و شمار آمد قبل برخاستن دربار و ادم مرحوم
 قصیده زیرین را حسب الحکم حضور و سیرای بهادر در دربار سرایا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصره معظمه ملکه محترمه
 کوسن و کشوریه اسکندره شاهنشاه هندوستان فرمانروای سلاطین

ای شاهانه رفیع همیروند	تاج بخش مهر بر افسرینند	خسر و ملک قوی اقبالان	شهریار ضعیفان ویرینند
نیر طغری شب و روز افزونند	مهر انگشت ویر نورینند	مالک بحر و بر اعظم دهر	حکمران همه خشک و ترینند
شبه باذل ملکی ریادول	دو ریو ریو ریو یار گیرینند	بذل و عدل بجهان افروزی	چون مهر و مریضیا گسترینند
بر توت جلوه صبح امید	ای خوش مهر و دشت خاویزند	وی سر با شرفینند بتو	بای اجلال توتاج سرینند
در سر توت شرفینند	تاج شامش افروزینند	گشت از پای تو سراج شهاب	تخت فرماندهی افسرینند

شاه شایان زانی شایان	جم انگلندی و اسکندریه	مطالع جاه تو آمدای ماه	طرفه بیت الشرف اختر شد
مسئیرت به مهر شرفت	نیر طالع قرخ فرستد	جشن این سال هجایت باد	تازه مخری بگزین کشور بند
دین خطابت شرف نوافزود	از بی دولت نام آورند	گشت سرو قمر القاب شهنان	این گزین نام تو در دفتر بند
تا جهان است جهان سلطانا	با و اقبال تو مستظهر بند	با و سر بر نصیض تو دمام	هر گل و گلبن باغ ویر بند

ایضا تاریخ سال چنین همایون فال

شها خسرو و بنت کشور شدی	که شریل شایان بر شدی	شهان انجم خرچ خواند و جا	آوان جاده راه انور شدی
سبق بر دی اختران شرف	که شانه شیشه خلق پرور شدی	کنون کر خطاب حید جدید	بتائید غیبی بیشتر شدی
شنو صبح سال فخره فال	شهنشاه انصاف تر شدی	مختور و یسری بهادر که خود شاعر نامی و ناظم گرامی	

وز زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و آلات بار در باوقیصری هجوم
والهیم را بر زبان بلاغت ترجمان بست و شاعر دیگر که درین جلسه غظمی اجازت خواندن قصیده یافت علی جناب
نواب غفران آب علام الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهاره بودند و اب محشم علیه نیز بصند فصاحت
و متانت کلام پاکیزه خود را و بروی حضور و یسری بهادر دام اقباله خواندند و متنایش نیکو یافتن باجماع
در بار و ملی که در شش اعیسوی واقع شده در جدالت و خجلی و صولت و خوش اسلوبی و کثرت اجماع
خواص و عوام و جمیعت سپاه پراقتشام و شرکت والیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام
نظر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از موزنین باتمکین شرح احوالش نوشته اند چونکه اختصار نظر
راقم خاکسار است لهذا بر همین مختصر ختم کردم امیدوارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بحق محمد و آل محمد

از مولف در مدح شاهزاده بلند اراده صاحب عالم مرزا	
چنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله	
سر و را ختر نشان نیر رخ و قبال دم	باز در هو گلی بیا مدجای فخر و عزت است

از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد اشرفا حالا به دشمن قطع می‌بسا از اعتبارش در زمانه همچو دُر آبدار قدرتش باشد مقدّر از قدر ذوالمفن عم او و اجد علی شده شهریار لکنو چون سکنه رباب او در نام حشمت آمده برورش استاده و ایم چار خدام ازل خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم می‌سزد گویم اگر او را پناه مؤمنین باوقایم در پناه ایزدی مدوح من	تنیست گویان بهر سوا بساط و حجت است ز آنکه لطف مقدس ظاهر عین عشرت است اقدارش در جهان قدر جهان با قدرت است سر نوشتش از فضائل نقش لوح حکمت است جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است چون سلیمان قدر عرشش با هزاران شوکت است هر یکی زان شرفیاب خدمتش از غفلت است سومین جود است و چارم خلق کان از فطرت است ز آنکه ذاتش در شریعت استوار حکمت است بر سادات جلوه گر نیر بنور و رفعت است
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضا قطع دیگر در شان حضرت صفیر بلگرامی دادم مجده

امروز بن آمده و در نسخه مرغوب بکشادم و برخواندم و مسرور بگشتم نظمی است عیان در نظم قدر شناسان اُر دو همه جا غیرت اُر دوسه معنی در مانده هم پله یفا بر سید است بویاتنش از عطسه فصاحت بود از خلد فرزند رسول است ز احمد بکند نام یک نسخه اشرف چو سپند پد ز الطاف	با نامه رنگین که ز افکار صفیر است دیدم که همه منبع گفتار صفیر است یا مطلع الزار ز ابکار صفیر است هر شعر از ان در نظم رم یا صفیر است خم خانه دگر واقف استار صفیر است روح القدسی هست که ابکار صفیر است در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است دو نسخه کرم کرد که دُر بار صفیر است
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>باعزت و بارفیت دارین بساناد کیفیت او موقع ارباب لیاقت</p>	<p>این شاعر فرخنده که سرکار صغیر است اشرف بسخن سنج که سرکار صغیر است</p>
<p>غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بهادر سیوریہ المتخلص به توفیق</p>	
<p>درفراق تو دلم لاله رخا دو کند شرکین شعله او آتش فرو دکن شعله انگیز شده آتش جگر چو چنار کی ز لطف تو کف گوهر مقصود کند</p>	<p>در تو این حال من ای بار کجا کند آتش شوق ز کانون دلم شعله کشد چشم از چنگیز شده است بچشم بگند آتش مهر تو بر آتشم افزود کند سپیل شکم بنگر به سر رود کند دست بهت بردمان امید زده ام اشرف از بخت رسا کار جو دکن کند</p>
<p>قطعات تاریخ</p>	
<p>تاریخ رحلت مکرری جناب مولوی شیخ عبدالوهاب صاحب لکهنوی تخلص تائب</p>	
<p>آه ز جور فلک وای ز افغان او آنکه زمین سخن بود بفرمان او حیف چو بخت و هفت سال عمرش گذشت بود که عالم سیاه گشت ز هجران او</p>	<p>گشته جهان سر بر گشته پیکان او حاجی و وزیر بده عالم و شاعر بده چرخ شکر گرفت آن همه سامان او بین که ز جوش خندا مولوی عبدالوهاب جمله تواریخ دهر شاه عرفان او صد و سه پنهان از سن خیر الانام</p>
<p>ایضا تاریخ در رحلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کریمت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم قصبه بهار</p>	
<p>سید عالی گهر فخر سران رفتی زوی الحوجان من خلد مخرم نزدیک هر اقران من نال از جگر من آن من</p>	<p>مجمع خلق صوفانیکو سیر از سر جور فلک گفتا سرش جوهری مثل در دوران من ارتحال عم عالی شان من</p>
<p>نوحه کمال مرحوم اعلی حضرت بادشاه واجد علی شاه او ده</p>	
<p>این گل شکم عقدا دارد بهر شمشه ابتلا دارد</p>	<p>واجد علی شمه رفته ز عالم توتش جهان را در کجا دارد</p>

مشنہ لوگا نر ابر باد دادہ	آزاد گانہ زاد بر بلا دار و	بی جان عالم عالم جانش	ای چرخ جورت این وادار و
بعد زوال ملک نیاکان	ہر واقعہ تاش ماجرا دار و	مرحوم سلطان مظلوم خان	سترہا تاش نکستہ با دار و
ڈالتش با سلام بودہ غنیمت	حالا و فالتش نا لہا دار و	یار با مان وہ اور با آخر	زان رو کہ اختر اعتلا دار و

سلام ہائے جدید در آرد و

ابتداء سے مجرئی ہم توان پیدا ہوئے	انہما کے واسطے کیا بے نشان پیدا ہوئے	کیا ہوئی ہا ہوں کی شوکت اور سحر کا جلال
محفل ہیرنگ میں ہر شمع سان پیدا ہوئے	انقلاب ہیرے دکھائے کیا کیا واقعات	جو ہوئے اپنے لیے عبرت رسان پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی تخت دہائی ہوئی	جای حیرت ہے کیوں ہم ہیریاں پیدا ہوئے	منزلت شاہ و گداز کی ایک ہے مرنے کے بعد
قبر و فن کی کھڑی جب ستخوان پیدا ہوئے	واہے تو قیر سلطان رسل نر و خدا	میزبان بنیائے اٹکے میہمان پیدا ہوئے
اور علی کی آبرو کا ذکر کیا ہر مومنین	وہ ازل سے نازش غیر ان پیدا ہوئے	حضرت خیر النساء کا وصف کیا کچھ بیان
اُنکے دو فرزند کیسے نکدہ ان پیدا ہوئے	جبر و تقویٰ سے ہے آل نبی ہن ہرین	لیکے لکے جن میں کتنے منکران پیدا ہوئے
باغ زہر کو اجازت نامہ یوں بے بدین	کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے	کس قدر صدمے اٹھائے حضرت شہیرین
اسپہنت کے لیے دہربان پیدا ہوئے	لاش صغیر سے کما شیرین اندوہ میں	چھ مہینے کے بچے کیوں میر جان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا میں تھکے واسطے	کس جگہ مرقبہ ہے تم کمان پیدا ہوئے	کیا قیامت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے
قافلہ سالارین جب کاروان پیدا ہوئے	حبیبہ رول میں شرف کے رنگا قیام	ہم سخن میں آپ ہی کے مدح خوان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ ہائے مژغرت ہر جباب ستادہ ہے	خیمہ اہل قبا بالائے آب ستادہ ہے	مطلع اختر کو اشرف نے کیا زور و مہر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب ستادہ ہے	کون کر سکتا ہے حیرت حضرت شہیر کی	خاص انگلی مدح میں خیمہ آب ستادہ ہے
عارضہ خجہ نور حضرت سے جان رنوں ہوا	سکتے ہیں دیکھو فلک پر آفتاب ستادہ ہے	واہے تقدیر حیرت کتنے شے شامی بکھر
ہم کر کا بہ شاہ وہ شوکت آب ستادہ ہے	رن کی جانب دیکھ کر زینت سکون ہوئے	کیا فاقم بعد از زینت کا میاب ستادہ ہے

جس کے عباس غازی رن میں آئے کما کر لایا میں مومنو بے آفتاب استاد ہے عابدہ بیمار پابند سلاسل ہو گئے اس الم میں سر سبز نہ آفتاب استاد ہے حرکت بالا ہوئی مفقود زیریں کے لیے باو طوفانی ہوئی اور سیل آب استاد ہے	معرکہ میں پھر تو بار و بار استاد ہے اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ مہر ہے حبیب بلوہ اعدا میں نبی بے نقاب استاد ہے ایک جا پڑھا غنا صر کے لیے ملنا مدام چرخ کھاکر آسمان شیل سیلاب استاد ہے رحلت شہیر کیا اک اٹھ جانشور ہے	مطلب ہر ضامن خصوص درگاہ خدا صرف تہمان میں عالی جناب استاد ہے انتقال شاہ سے عالم تہ دیلا ہوا چار چار پر اب عناصر بے حجاب استاد ہے خاک خاکستری اور آگ میں تہ تہی اُنکے غم میں نابہر شیخ و شاب استاد ہے
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سلام سوم

محبوبی حالت دنیا رہی نادانی میں کیا ملاقات سکندر کو جہان بینی میں ایک تنکے کا سہارا نہیں بہر انسان ہے نجات اُس سے مگر عالم طغیانی میں زنگ کل اہل ولا کا جہا پیش خدا عقل کل دنگ رہا جبکی نفاذی میں وہ خدا انکے سب جنت و کوثر سب کو کہ علم ڈوب گیا تابنگو پانی میں مرفد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے خادم خاص حسینی ہے جہاں میں شرف ز میں کہ چھوڑے ہم جو آسمان سے چلے غبار وشت عدم خاک کا راز ان سے چلے	کٹ گئی عمر شہر کی تو پشیمانی میں ایک دن عالم فانی میں سرور ہوئے جز تفاعل کے نہ کچھ ہے محل فانی میں مجمع ہو گئے سامان سرور دار میں جما جطور سے شہیر کا عرفانی میں فخر راجہ حقیقت ہیں حسین ابن علی ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں یا خدا دل سے نہ بھولون غم شہیر کو میں	کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہر میان تھا یہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں ذریعہ پیچختن پاک ہے بکشتی نوح آل احمد ہوئی جب یاد پریشانی میں واہ رہے شوکت پر صولت شاہ شہدا ایسا صابر نہوا خلقت انسانی میں نہیں تھکن ہے مصائب کا بیان حضرت کے جان چپ نکاسے باقی جسد فانی میں ظاہر صبر ہے مصروف گس رانی میں ہے یہی نقش لکھا میری تو پیشانی میں عجیب قسب ہے ہستی میں نیستی و کمی مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سلام چارم

کہان نہیں غمخوار کہان ہے غمخوار ز زمین کا زور نہ کچھ خاک آسمان سے چلے	زمین غمخوار کیا کیا نشان نشان سے چلے بفر کو تیا ہے راہ خدا میں غیر کرے	خانے فوق کیا میدان شاہ و قہر قلم ہے زریں قدم سے چلے زبان سے چلے
نشانے آل محمد میں نطق صاف رہے وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے چلے	زبان اہل سخن صرف اس بیان سے چلے نہ جا بیسے کوئی سامان کہا نہ زینب نے	کہا یہ حضرت عباس نے غمخوار رو ہوا بدل گئی جب شاہ اس جہان سے چلے
حسین کہتے تھے جب ان کو جاکے کبر کہان سے پیرے تلوار سے سنان سے چلے	وداع ہو سکے جان پر ناتوان سے چلے نہ چھوڑ یو کبھی بچوں کا ساتھ اسے نہ	گرے جو حضرت شہید چارہ سوا اعدا حسین کہتے ہوئے اس طرح جہان سے چلے
انام کرتے ہیں آسان شکیل اشرف وہ اسے قسمت کہ میرا عمر ان ایسا تو ہو	قطعہ اردو درجہ شایع نوجوان کشتی دل کا ہمارے باویاں ایسا تو ہو	جو انکی راہ محبت میں کوئی جان سے چلے خط جو آیا آپ کا مسرور جی میرا ہوا
جذب الفت سے کہا باقی رد ان ایسا تو ہو سچ ہے دنیا میں محبت کا اثر ہے اکلام	یاد کاری میں رکھی اسے کتاب یادگار مہربانوں کے لیے دل میں مکان ایسا تو ہو	درود دل ایسا تو ہو روز کنہ دل ایسا تو ہو فتنوں پر الفتن ہوتی ہیں انسان سے
پرہ الفت کا نشان یوں کیاں ایسا تو ہو	ظا و فاء یادوار کا مثل اشرف ہے نہیں	اس جہان میں نیک سیرت نوجوان ایسا تو ہو

تقریظ فارسی از مؤلف

تقریظ فسانہ خورشیدی

حمید اوندیت کا زائدہ لیاقت اردو میں قلی را بجاوہ کا طبع رسانیدہ و معصنف ہے کہ باوجود حجم و کفار و کثرت کا و
اندین و زکا را ز لطف خالق جہا بقصہ عجیب فسانہ غریب زبان خوش طرز و لکش نفیس شریک است قرین ہنر و نظم و جمل
الکین مضامینش فرح و ان شیرین و نکاتش از حد نکمین تبہید و واقعات را چون تبہید واقعات عالم پر داختر و تحریرو نکات
مثل تحریرو نکات ہی آدم صافہ را رقم آئم دین باب چہ گوید و چہ تحریرو نکات و لکش بادرسی ملک الہی است و جہاں چوں آب لال
افسانہ و چہ طبع درین عصر

ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام
ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام

نیشتر هم غایت افسانه آلود	باسلسله از نظم که مفتاح خیال است	انگیزه افونگنه اصحاب عانی	افتخارش بقادر یک طغری بال است
و خلق و مروت و تحمل زیاده	چون باب بزرگش هم جلالت است	ماند جهان تا که جهالت جهان را	از حکم خداوند که در ارجی جل است
وله قطعه تاریخ طبع کتاب مذکور			
نگین بیان طبع قصص عین اختراع	اپلفه سوانح و حشریه نفع	از فکر تیز فضل دین سنج	مجموعه ریاضی سمن گشت انطباع
تقریظ دیوان خادم بردوانی			
<p>حمد خالق است که پدید کرد آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرمود پیش را در بندگان بابتک اوانی و میان عقل و نفوس و طبع ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم نهاده ارکان اربعه عناصر و دوالیه بنامه را بکست گوناگون بسیار است و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بونگون پیرایست خلاصه صافی است که مثل ندارد و قادری است که بیک چشم زن آب و گل را تخم می سازد و از نکته اول که صنعت است عالم را گردانی و از ثانی که قدرت است آدم را آفرید توصیفش از عقل بیرون و تحسیدش از علم فزون شمع توان را بافت سبحان سید نه در کینه همچون سبحان رسید جل جلاله و جل شانده و نواله بعد از خلقت خلیفه است که این همه موجودات و سایر حکمنا را بر ذراتش آفریده و نوظا کبریا می بدیده مصام به التمس در میدان دین بین قاطع و برهان است و عظام بتویش بجزیه علم نفیر چون ذوالفقار حیدر که از منور و درخشان الحق بر او مقبول است و بعد خداوندش سر چشمه علوم و عقول صلی الله علیه و آله و وزیر یاده جمیعین سپس منقبت وی بیاصلش که علی عالی اعلاست و ولی والی والا - شمس طفلی که بخانه خدا شده بابت رسول گشته باشد و از حبش از خواجه کائنات بدرجه دوم است و متنازلش در زمره اصفیای عظام و اصفیای کرام بمرتبه اول گل سرسبز گلشن امامت است و در دریای ولایت بحدی طریقت است و مطلع حقیقت مخزن اعلام علوم الهی است و مطرح احکام رسالت پناهی سراج کاملین و ابرین است و سراج مهین کونین علیه الصلوٰه و السلام - آیت العبد بر باب بختدانی و صاحب علم معانی مستظهر باد که یکی از دوستانم که نامش جناب منشی محمدی است و تخلص گرامیش خادم مسکن شریفش در بردوان متعلقه ضلع بزرگی است و شهره علم و کمال</p>			

در اطراف و اکناف مملکت اندرین آوان مہمیت اقتران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از
ہمعصران خویش اشارہ کردند کہ تقریظ خوب و دلپذیر و تحریر مرغوب و بلاغت تحمیل شایسته گردد و در اتم اتم
بموجب خواہش ناظم کہ خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود و سطر چند بطور ذیل می نگارد و میداد

است کہ مقبول نظر صاحبان کمال شود و اشتعال	امین غر فرخنده بنیاد	سخندان سخن کمال است
بطبع آورده دیوان محلاً	کہ باشد رنگ گفتارین	عربی حجلہ آرای براعت
فروع و ہدہ ال کمال است	بضمون لالی ہر وصال	خدایا این دیر بردوانی
ہمیدون شاہ ظہیر باد	بخت فخر و دلش جلوہ گراد	بود نقد سخن راتار و اجی
بماند این کمالش قیامت	بخت حضرت ختم رسالت	عجب دیوان اندر و نگار است
چہ دیوانی کہ صبا یقین است	لطافت بخش چون با عین است	سن تارخ طبعش این چنان باد

در بزم منوچہر گوئی نیری است کہ با دھری جاد و بکش است و ابر آوری آب پاش او فرد درین بہار آفرین
از بسط بساط معانیست متاز و نسیم مشکین شمیم از نشر و انکس سرفراز آوری از براقمہ بلافتش چون سید مرزا
است و عجب دی از شمعش فضا حش ہر رنگ عروسان نہان در کستان تلخکامان زہر فراقی را شہد غنمش
خلوای بید و دیدہ و دیدہ نور سودان را از بلبل خامہ و سرمد او ش کل اند وونی فی شکرستان است
کہ طوطیان شکر خای معانی دران نفیر سنج بنغمہ و لہو از باسر و بوستانی است کہ فاختگان لطافت مضامین برآ
چہ چہ پر در از نظم بعضی براعت راجانی است و بنامی قطعائش مباحث را کافی طرح غریبانش جلوہ افراختی قالی
است و نور افروز سخن قاتنی خلاصہ کلام تقریظ اختتام این است کہ دیوان بلاغت توامان حضرت خادم
اندرین دیوان بس غنیمت است حق تعالی مولف مصنف بدین بخیہ گرداناد فقط

تاج الملوک - قدس اللہ علیہ کہ رسالہ بیخیاں موسوم بہ دروانہ خیال مصنفہ اکمل دوران ثواب شرافت الدولہ مولوی
سید شرف الدین احمد خان بہادر در طبع نامی شیش لؤل کشور واقع گشت و بسا و نومبر سنہ ۱۲۸۹ عیسوی حلیہ طبع در برکشید

To

Sir Donald Mackenzie Wallace, F. C. S. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM
BY THE AUTHOR.

DURDANAI KHYAL,

P1

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMAMBARAH

HOOGLY,

AUTHOR OF

TOHFAI SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NÁMAH,

توفائے سخون

نوراتن

عبرت نامه

AND

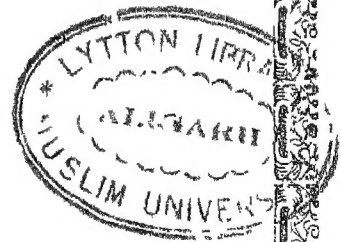
Yádgar Tabaqat Mohsynah,

یادگار طبقات موحسنیه

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NAWUL KISHORE PRESS,

1889.



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

2283

DATE SLIP

19/5/21

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

۲۲۸۹

۸۹۱۵۵۲۲۱

۲۷۹۱

در دانه خیال

Date	No.	Date	No.